

Image

Sayyid Muhammad Husayn "Mahjur" Zavarih-'i Vaqa'ì`-i Mimiyyih

Interior of House of the Bab

**A Chronicle of the Babi Uprising at Fort Shaykh Tabarsi in
Mazandaran**

Sayyid Muhammad Husayn "Mahjur" Zavarih-'i. Vaqa'ì`-i Mimiyyih.
Persian MS (authored c. 1849). University of Michigan British Manuscript Project
749(4), #1. East Lansing, Mi.: H-Bahai, 2001.

References: MacEoin, Sources for Early Babi Doctrine and History, pp. 161-162: "Probably the earliest surviving Babi history is the Tarikh-i mimiyyih (also known as the Waqayì`-i mimiyya) of Sayyid Muhammad Husayn ibn Muhammad Hadi Tabataba'i Zavara'i (Mahjur). This work consists mainly of an account of the Babi uprising in Mazandaran. It was written at the request of the mother and sister of Mulla Husayn Bushru'i, the join leader of the uprising. According to a date occurring in the narrative itself, it would seem to have been written in 1265/1849, shortly after the events it describes. The bulk of the narrative is taken up with an account related by Haji `Abd al-Majid Nishapuri, a survivor of the struggle. Shorter accounts are also recorded from two other survivors: Hajj Nasir Qazvini and Ustad Ja`far Banna Isfahani."

Manuscript facsimile in image format, page by page:

p. 1	p. 2	p. 3	p. 4	p. 5	p. 6	p. 7	p. 8	p. 9	p. 10
p. 11	p. 12	p. 13	p. 14	p. 15	p. 16	p. 17	p. 18	p. 19	p. 20
p. 21	p. 22	p. 23	p. 24	p. 25	p. 26	p. 27	p. 28	p. 29	p. 30
p. 31	p. 32	p. 33	p. 34	p. 35	p. 36	p. 37	p. 38	p. 39	p. 40
p. 41	p. 42	p. 43	p. 44	p. 45	p. 46	p. 47	p. 48	p. 49	p. 50
p. 51	p. 52	p. 53	p. 54	p. 55	p. 56	p. 57	p. 58	p. 59	p. 60
p. 61	p. 62	p. 63	p. 64	p. 65	p. 66	p. 67	p. 68	p. 69	p. 70

p. 71	p. 72	p. 73	p. 74	p. 75	p. 76	p. 77	p. 78	p. 79	p. 80
p. 81	p. 82	p. 83	p. 84	p. 85	p. 86	p. 87	p. 88	p. 89	p. 90
p. 91									

- [Return to Arabic and Persian Index](#)
- [Return to H-Bahai Home Page](#)
- [Links to pages with similar resources](#)



Generously Supported by:



هذه كتاب وقایع الممیتة

بسم الله الاصح الامس

الحمد لله الذي بين علينا ظهور مظهر زائر ومدن صفاته
وانه هو الحق لا اله الا هو العزيز المحبوب والحمد لله الذي جعلنا
من المصدقين به والمؤمنين المحبين لحضرت وانزه هو المحبوب
وانزه هو المعبود وانزه هو المسجود لا اله الا هو المهيمن المتوهم
وصلى الله على نطفة البيان وادلاء امره بالعرزة والجدال
چون بعضی از اخوان اعمیان واحباء روحانی از این اسیر
عالم خاکدان فانی اضعف خلق الله واحقر عباده تراب
قدوم اهل بیان اول السادات محمد حسين ابن محمد هادي
الطباطبائي الزواره المتخلص بمهجور در ارض صادر خواصش
نموندند که وقایع شان بزرگان تالیف غاکر جبر حصیر خود را لاوت
وقابل ندانسته و لی چون حضرات عالیات و رفقات مبارکات
معظیات حجاب والده و همشیره حجاب اول من امن ^{حضرت}
قائم خراسانی که سلطان منصور بن خطاب شده اند امر خود
و خواصش نموندند از حصیر و سعی با اهتمام زیاد داشتند باینکه
این وقایع ضبط و ثبت شود لهذا این بی بصاعت هم در صدور
برآمده و بتالیف این وقایع پرداختم شاید بی کتابت بزرگان

محفوظ از نارینی شوم و از بویحه و شفا عشتان در قیامت کبری
 از نارینی من بظهور الله جل و عز محفوظ مانم و در ایمان خود
 جداوند ثابت مانم و با عت بجایم شتوند و صمی بمورد
 یوقایح المیهیه اللهم اغفر لی ولوالدی وجميع المؤمنین و
 المؤمنات من اهل البیان اللهم ثبت اقدامنا بالایمان بک
 بحیثک وعبه اولیائک اللهم حفظنا من نار النفی فی یوم
 العتیه الکبری و هو یوم ظهورک الکبری و تطویرک العظمی
 لنا و ارضنا و ثبت اقدامنا و احفظنا بکرمک و احسانک
 برحمتک یا ارحم الراحمین ^{الحید} از راوی محمد حمید حاجی عبد
 ابن حاجی محمد نسیا بوری که از جمله بقیه السیف عازندران
 است بدینگونه روایت شده که محقق و مستور نماند که سبب حرکت
 کردن حضرت قائم خزاسان از خزاسان این بود که در سنه
 هزار و دویست و شصت و یک از خدمت حضرت رب اعلی
 بخزاسان رسالت شریف آوردند و تبلیغ رسالت میفرمودند
 و مردم بخدمت ایشان مشرف میشدند و بعضی که فریاد
 قلوب ایشان صاف بود و زبان در او خلوه گشته و تصدیق
 امر خالق الهی میفرمودند و بعضی دیگر که فطرتا سبیل صریح
 و الهیه ایشان بود و از زیارت و تک در حق خود میفرمودند

نمی دیدند تکذیب امر حق را می نمودند در این سفر نیز ول احدال
 در منزل جناب میرزا محمد محمد باقر ابن محمد مهدی القائلینی
 الخراسانی المشهور به قوی نمودند در بابا کاخیان تا مدتی بعد
 سوال میکنند تا آنکه عریضه دیگری بی سیاره بشریف بردند
 و خدمت حضرت رب اعلی شریف شدند و از خدمت رب اعلی
 مراجعت نمودند بخراسان و نیز در منزل جناب میرزا محمد باقر
 احدال فرمودند در سنه ۱۲۶۲ هزار و دویست و شصت و دو و هجدهم
 نیز خدمت از جناب مشرف می شدند تا آنکه در سنه هزار و دو و
 و شصت سر حضرت قائم جیلانی یعنی حضرت قدوس شریف
 فرمای خراسان شدند و بعد از چندی اظهار امر خود را فرمودند
 و کسانی که تصدیق امر حضرت رب اعلی را نموده بودند تصدیق
 این بزرگوار را نیز نمودند و اصحاب هر روز به نماز جماعت حاضر
 می شدند چون این خبر بگوش هوش مجتهدین خراسان رسید
 تا بره خلاف ایشان زیارت شد و در یک منزل وحسد ایشان بگوش
 آمده بعرض والی نواب شاهزاده حمزه میرزا رسانیدند و انانیا
 شاهزاده با اردوی خود در کالی که انرا کالی قوت می نامیدند
 منزل داشتند که حضرات مجتهدین عریضه را با و نوشتند که
 حضرات بای جمعیت نموده اند و عنقریب است که شیخ مشهد را

بر هم خوانند نزد و فتنها بر سر پا کنند چون این خبر بسمع شاهزاده
 رسید چند سوارى فرستاد که حضرت قائم خراسانى را بياوردند
 بدار و بر سين چپ حبر است و حرفشان چه حزين است پس سوارها
 آمدند بدردولت ارتك جناب ميرزا محمد باقر ^{حضرت} كيفيت با عرض
 قائم خراسانى رسانيدند جناب ايشان فرمودند تعلى بنيت مى آيم
 بآرد و اصحاب عرض کردند که مرخص فرمائيد که با اين فرقه همراه
 کيم خود را بنثار قدم مبارک مايم حضرت قائم خراسانى فرمودند
 که تعجيل نکنيد که وقت بسيار است و بعد جناب قائم خراسانى
 خدمت حضرت قائم جيلانى رسيدند و کيفيت با بحسب ظاهر بسمع
 شريف آن بزرگوار رسانيدند و از آن بزرگوار مرخص شدند و پس
 شريف آوردند و بعضى سفارشات جناب ميرزا محمد باقر فرمودند
 و سوار شده بابت نفران بلوگرهاى خود که او را کربلاى قنبر على
 مى ناميدند روانه آردوى شاهزاده شدند چون خبر ورود حضرت
 قائم خراسانى بآردوى سيد سرهنگ توپخاننده اعلى عبدالعلى خان
 توپچى که ناصر شاه بعد از سرهنگى منصب سر تپى با و دار
 و بعد از سر تپى منصب امير توپخانگى با و بخشيد بآردوى با استقبال
 جناب بيرون آمده و آن بزرگوار را بپاى خود برده و کمر همت
 در خدمت گذايدى آن بزرگوار و الا ستار برميان بسته تا آنکه

روزی از روزها میان چار ششسته بودند و بلیت میخ ^{منجمها} آن
 شاهزاده در خدمت آن جناب ششسته بود آن بزرگوار جناب
 عبدالعزیز خان فرمودند که عمل از همان خدمت بسیارید که قدر ^{دور}
 چار زیاده کند که باران خواهد آمد بسیار آب در میان چار ^{بیخ}
 آن منجم عرض کرده بود که در این ایام نظریار این نیست بعد از آن
 جناب خان امر نموده بودند تا دور چار را بگذرد بودند بعد
 باران بسیار شدی آمده بود شاهزاده و دیگران زیاده متعجب ^{شدند}
 بودند و دیگران که روزی از روزها میرزا کاظم نام سمنان
 از در چار بران بزرگوار گذشتند بود حضرت قائم ^{فرموده} خراسانی
 بودند که عنقریب است که سر این مورد را مانند کوی در میان
 کوچه و بازار در دست اطفال خواهد افتاد بعد ایام قلیله
 چنان شده بود و بعضی از معاندین هم شنیده بودند و بعد
 معاینه دیده بودند و از این قبیل گواهاست بسیار است که اگر
 حواصم بگویند بطول می انجامد از آنچه غیر اعتدال است مشهور
 فرموده بودند و فوت محمد شاه را نیز فرموده بودند که معاندین
 شنیده بودند و بعد معاینه دیده بودند و در این مختصر نمی گفتند
 که آنچه بظهور رسیده از آن بزرگوار بگویند و بعد از نشر ^{بسیار}
 بودن بار و معاندین خراسان اصحاب آن حضرت را استهزا

و سخن بر می نمودند هم بدست و هم بزبان و ایشان هم از سقا
مجتهد می شدند و هیچ نمی گفتند تا آنکه روزی عهد حسین نام
ولد آقا صادق که یکی از اصحاب بود دم کوچی که منزل جناب
میرزا محمد باقر بود ایستاده بود که یکی از آرمهای حاجی میرزا
مجتهد نسبت با این سلسله علیه ناسزا می گفتند که این جوان
طاقت طاق شده با او صاف عمر کرده بود ^{مدعی} و آن حاجی میرزا حسن
عارض شده و حاجی میرزا حسن حکم کرده بود که آن جوان را بیاد
بعد از بردن حکم بتغذیر آن جوان در پیر نموده بود چون آن را
بغذیر کردند بعد آن جوان با سعادت را بدست داروغه
شهر دارند که مهار کرده در کوه چروبان را بگرداند داروغه ^{مدعی}
از دست زیاری بآن جوان سعادت مند کرده و او را مهار کرده در ^{کوه}
و بازار میگردانید تا آنکه نزد ملک حیایان بالا رسیدند شخصی ^{این}
جناب جناب میرزا محمد باقر رسانید آتش صحبت آن جناب مشتعل
شده خدمت حضرت قائم حیدران رسیدند و کیفیت را بموضع
حضرت رسانیدند و عرض نمودند که چه شود که ما را عرض
فرمائید برویم و این جوان سعادت قوی را از دست معاندین
خدا می کنیم حضرت فرمودند بروید و لکن تا آنجا نرسیدند
جناب میرزا محمد باقر از خدمت ایشان عرض کردند و در آن ^{را}

جناب رضاخان و جناب میرزا سلیمان نقلی خطیب الرحمن و جناب
 میرزا نصیر قزوینی و جناب میرزا محمد علی قزوینی و جناب ملا محمد
 حسین رشتی که هر یک از حکام اصحاب بودند جز اساتد شریف
 داشتند که جناب میرزا ابن حبر را بان حضرات دارند و جمعی که
 حاضر بودند از اصحاب آن بزرگان هفتاد و دو نفر عدد شهدا
 کو بود با شیرهای برهنه و باغزه یا صاحب الزمان از خانزیرین
 آمدند و روی بجانب مقصوره روان شدند و قبل از بیرون
 ایشان منافق حبر عینا نقین دیگر داره بود که اکابر حضرت باب
 بر آینه و همه شمار اقبل میرسانند و آدم خود را میگیرند معاند
 آن جوان سعادت قرین را بر او ششم روی بگریز نظارند و آن جوان
 در تخت دار و عنر محسوس کرده بودند و اصحاب حضرت رفتند
 تا اینکه کوه چینه باغ عنبر رسیدند که صدای تفنگی بلند شد و
 کلوله تفنگ بیای یکی از اصحاب آن بزرگوار خورد که اسم او فلا
 از اصل ماندان بود و او ملتفت نشد و رفتند تا آنکه معتبره تا
 رسیدند در آنجا یکی از اصحاب گفت که آیا از حضرت حاضر
 که تا باغی تخت دار و عنر برود گفتند خبری نیست از انجا مراجعت
 نموده برگشتند و ملا احمد نام رشتی شهر مدرس از اصحاب
 بر آمد در سر کوه چینه باغ عنبر نزاع اتفاق افتاد و جناب رضاخان

که یکی

که یکی از حکایت اصحاب بود یکوان منافقین را بشمش زد و یکی را

هم آقا عبد المجید با لاجنایان زخمی زد منافقین رو باه صفت

روی بگرم نهادند متصرف شدند و اصحاب بر کشته داخل

منزل جناب میرزا محمد باقر شدند و بخدمت قائم حیلان مشرف

و شب بجهت محافظت کشتی ها کشیدند و منافقین این جناب را

میرزا عبد الله خوانی که در آن اوقات متولی سرکار فیض آثار بود

رسانیدند همان شب چند نفر سر کشتی ها را گفتند بود که بروید

و بر بنیاد خیمه مقدمه است همینکه قدری از شب گذشته سر کشتی ها

منزل جناب میرزا محمد باقر آمدند و خدمت جناب میرزا عرض

کردند که سبب این فتنه و مزاج خلیست بدون سبب خوابا

فتنه می شود جناب میرزا فرمودند که ما فتنه نداریم فتنه

آن بوسر می دهد بن شما بیرون آمد گفتند مگر چه واقع شده

کیفیت چهار کردن اعا محمد حسن را من اولم الی اخره از برای

سر کشتی ها بیان نمودند سر کشتی ها برخواستند و متعهد شدند

که شما فتنه نکنید ما آدم شما را بدست شما صید هم و رفتند کیفیت را

مقبول با شد عرض نمودند و جناب میرزا محمد باقر هم بحسب ظاهر

کیفیت را بسع شریف حضرت قائم حیلان رسانیدند آنرا

فرمودند که الخیر فیما وقع چون صبح شد فرمودند که باید اصحاب

اصحاب عرض شده هر يك بجای رفتند و خورشید با در نظر
 از اصحاب شریف بردند و فرمایشات چندی بجناب میرزا
 فرمودند و آن روزی که در خدمت حضرت رفتند یکی آقا محمد ^{حسن}
 نام بشرف و دیگری کردانی علی اصغر نامی چون حضرت شریف
 بردند فراشتهای سام سام از سی ان بزرگوار را گرفته بر آید ^{سام} بزرگوار
 بردند چون چشم سام سام بر جمال ضیوان بزرگوار افتاده بود
 با فرشتهای زیاده کج خلقی کرده بود که حیوان ایشان را آورده آید اینجا
 و عرض کرده بود با آنحضرت که هر کجا که میخواهید شریف برید
 حضرت شریف بردند و همان روز آرم متولی آمد بعقب جناب میرزا
 محمد باقر که متولی ستار را خواسته جناب میرزا محمد باقر شریف
 فرمای منزل متولی شدند متولی با شی با جناب ایشان مکالمه و
 منافع زیادی کرده بود و دیگر آنحضرت زحمتی از منافقین کرد
 سر کوچه باغ عنبر ز خدای شده بودند ^{شده} سام سام از منی عارض
 بودند سام سام آرمی فرستاد بمنزل متولی و جناب میرزا محمد با ^{قر}
 بارت بودند چون داخل منزل سام سام شده بودند سام سام ایشان
 احترام نموده بود و خدمت ایشان عرض کرده بود که مدعیان شما بسیار ^{ند}
 میروم که بشما از تپتی برسائند چند روزی در اینجا بمانند ^{شد} من با
 تا فتنه بخواند بعد بمنزل خود شریف برید و هر حکم نموده که در ^{جا}

او طایفه از جهت جناب میرزا فریض محمودند و صیبهان داری از برای
 ایشان تعیین کرده بود و حضرات زخم داران را مرخص کرده بود
 جناب میرزا را بمنتهای عزت و حرمت نگاه داشته از جهت اینکه
 فتنه بخواند چند نفر سربان بجز منزل جناب میرزا فرستاد قراول
 باشند بجز جهت بعد از چند روزیکه فتنه فواید جناب میرزا
 محمد باقر را روانه منزل خورشان نموده و قراولها را طلبیده بعد از
 جناب میرزا محمد باقر روانه روی شاه زاده شدند و بعد
 حضرت قائم خراسانی رسیدند و بحسب ظاهر هر کفایتها را برضت
 آن بزرگوار رسانیدند بعد از چند روزی شاهزاده با اردوی خود
 حرکت کرده بتهران آمدند و شاهزاده بحضرت قائم خراسانی عرض
 نمود که فصلت چنین است که شما ملت مغربی بکنید تا فتنه تمام
 آن بزرگوار فرمودند منهم میل فاندن ندارم در این ولایت تا آنکه
 اصحاب را از رفتن خود منبر فرمودند اصحاب کلاً عرض نمودند
 که ما هر در خدمت جناب شما می آیم فرمودند هر که میل دارد بیاید
 اصحاب ما هر در خدمت آن بزرگوار جمع شدند قائم خراسانی در نون
 شهر شعبان المعظم در سنه ۱۲۶۴ هزار و دویست و شصت و هفتاد
 از شهر مشهد حرکت فرموده و بفرمان غیبات علی الباقی روانه شد
 تا آنکه به نیشابور رسیدند در نیشابور بفرمان غیبات علی الباقی

۱۲۶۴ =
 ۳۴۸

Ar Nis

Ar Sabg

Ar Mc

که از جمله روزهای صیاب و کمان بودند و در روز توقف نمودند
 تا ایشان هم تدارک خود را میدادند و در احدی است آنحضرت روانه شده
 تا آنکه سین و آبر رسیدند و در روز هم در باغات سبزوار ماندند
 بسیار اینجا حرکت فرموده روانه شدند تا رسیدند بمنزله ای که در میان
 صیامیدند و در اینجا نزول اجلاس فرمودند و در آن منزل کربلائی
 علی اصغر نام قائلی که در خدمت قائم حیدرانی از مشرفان بوده
 خدمت قائم خراسانی شریاب شد و تویستی بخط مبارک حضرت
 قائم حیدرانی حضرت قائم خراسانی نوشته بودند آورد و احکامات
 حیدر و اینها مرقوم فرموده بودند که یکی از آن جمله آن بود که
 قائم خراسانی را مامور کرده بودند که همواره سبزه مبارک کف
 در راه آن منزل آن بزرگوار غسل فرمودند و همواره سبزه سبزه
 و بر سر مبارک نهادند و اسم مبارک خود را آقا سید علی ملکی نام
 و از اینجا حرکت نموده روانه شدند تا رسیدند بمنزله ای که آن را
 میانی می نامیدند و در صیاب دور روز ماندند و کربلائی را
 اینجا روانه ارض با فرمودند و چند نفر میامی با صاحب ملحق شدند
 و از اینجا حرکت فرموده روانه شدند تا آنکه رسیدند بمنزله ای که آن
 ارضان می نامیدند و در روزی که در آن منزل نمودند و در وقت
 بصری بود که یک شانه بزرگی از آن درخت شکست و بیابان
 افتاد

افتاد از برکت آن بزرگوار هیچ آسیبی باصحاب نرسید و از آنجا
 حرکت کرده نستاه رود رسیدند در بیرون شهر در یک مرد در حق
 نزول اجلال فرمودند و اصحاب هم در آن مرد در جنتان منزل کردند
 بعد از ظهری بود که سایمان خان حاکم شاهرورد با ملا کاکم شاهک
 خدمت حضرت قائم خراسان آمدند و ملا کاکم بنای چهار راه
 و معارضه گفت و اول اعتراضی که کرد این بود که چرا عمامة
سبز بر سر گذاشته اند فرمودند که وجه اول آنکه ولی زمان
 مرا حکم بسیار است کرده است که عمامة سبز بر سر گذازم و دیگر آنکه
 بدلائل از اخباری و آیات قرآن ثابت است که هر شریفی سبز
 و میتواند عمامة سبز بگذارد و بدلائل بر آن ثابت کردند و آن
 معلوم شده خاموش شده و از راه دیگر بنای معارضه گذاشت
 تا امر عیاهله انجامید و حضرت قائم خراسان در حق این
 فرمود فرمودند و بعد سایمان خان با ملا کاکم حرکت کرده
 شدند تا آنکه رسیدند بمنزلیکه از راه ملا میامیدند در آنجا
 خبر رسید که بیر ملا کاکم شاه رودی از درخت اعتاده پدید
 و اصل شده و بنای اطمینان میرزا در آن منزل که کیوان مشکو
 شدند با لباس درویشی و خدمت قائم خراسان مشرف شدند
 حضرت الیکر این تغییر لباس فرمودند و خطاب آوردند

شیران نیا هم منزل فرمودند و بعد از اینجا حرکت فرموده روانه
 منزل دیگر اول صیبهان دروست می ناییدند شدند برعکس ^{نشدند}
 نام زنگی کاغوز و در عرض راه چهار بقع از اصحاب ^{نفر} نجات و نه
 از اصحاب اصفهان بار روی کیوان شکوه ملحق شدند و عیال
 لطیف میرزا در عرض راه خدمت قائم خراسان عرض نمود که ^{عالم} جمیع
 کلام دشمن این فتنه قلیله می باشند با وجود این بمنتهای آسودگی
 در بسترهای خود میخوانند که کویا با علی عزت جنان خوابیده ^{اند}
 اگر چه جناب شجاعان در نماز و نطق صیغها شده و امورات در ^{منصبه}
 قدرت خداوند است لکن اسباب ظاهر هم ضرور است و در ^{است} گاه
 بفرمایند جمعی که چهار اکتشیک بکشند آن بزرگوار فرمودند بسیار ^{خوب}
 تا آنکه وارد منزل صیبهان دروست شدند از برای آن بزرگوار ^چ حجاب
 سر یا نمودند و اصحاب سایر دیوارها منزل کردند تا آنکه ملا ^{آمد}
 نامی از ابراهیم آباد با اتفاق ابراهیم خان بخدمت حضرت قائم ^{ساز}
 آمدند و بعد از صحبت های بسیار بنای معارضه کردند آن ^{معاون}
 کویا از منسوبان ملا کاظم شاه روزی بود و اخوی حضرت قائم
 خراسان حضور داشتند از حرکات و تکلم کردن این ^{اعوان} اسباب آن
 نسبت بان حضرت برآستفند و فرمودند که اگر اجازه ^{بکنی} بکنی
 و برو و اگر از جهت استغاره آمده گوش کن سخن از ^{عنا} عیال
 بکن

در آن مجلس بر آنکس ایشان نیز متعیر شدند و اصحاب نیز متعیر
 شدند نزدیکت بآن رسید که شمشیرها کشیده شود باز آن خانوارها
 علم و حلم و کرم اصحاب را حق فرمودند و جناب میرزا محمد باقر فرمودند
 که اصحاب را ساکت فرمودند ملا احمد و ابراهیم خان چون هنگامه را
 چنین دیدند ملام شدند و از مجلس بیرون رفتند و آن روز را در آن
 منزل بسر بردند قدریکه از سب گذشته از آن منزل کوچ کرده روانه
 وان راه طاقه روانه منزل آستانه کردند و در آنکس بصبح در بین
 قدریکه آسوده شدند صبح طالع شد بعد از ادای تریضه سوار شده
 روانه شدند و در آن منزل جناب رضا خان و جناب میرزا سلیمان
 خدمت تمام خراسانی مشرف شدند و بعضی حکایات که بر حضرت
 قدوس که قائم حیلانی باشند و جناب طاصولات الله علیه و علیها
 که سر بدست و در عرض راه روی داده بعرض ایشان رسانیده اند
 و در آن منزلها فرمودند جناب میرزا محمد باقر و جناب میرزا
 تقی جوینی سلام الله علیهما که اساقی اصحاب را کلافت نمایند و
 بدهر نمایند و از برای هر دهره بزرگتری معاین فرمایند و فرمودند
 که اینها هر هر یک شان بزرگ روی ارمنی باشند و از برای
 نظام ظاهر این عظم است روز دیگر جناب میرزا حسن و ملا
 میامور را روانه ارمن نامورند یعنی بار فرود آمدن فرمودند که حاجت

adidas
 unimul Ah
) in ato
 -i- jilani
 in ta Janabi
 Qumia'a
 Badashk

رضی با

در این منزل توقف مینمایم و بعد آنستد اهسته ایتم تا آخر شما
 ایشان احوام پوش کعبه قدس شدند و رفتند و خود حضرت قائم
 خراسان بعد از ظهر یک از آن منزل روانه حیره علی شدند و در آن
 منزل چهار روز ماندند و بروایت جناب شاهزاده لطفعلی
 شیرازی و بروایت میرزا محمد کاظم ابن جناب میرزا محمد باقر هفت
 در آن منزل حیره علی ماندند و در آن منزل صد نفر از هزار حیرت
 آمدند بخدمت حضرت قائم خراسان شرف شدند بعد فرا
 کردند و در آن منزل مقور فرمودند که کشیک بکشند و جناب لطفعلی
 میرزا را سر کشیک چی باشی قرار دادند و عدد اصحاب آنحضرت
 آن روز دویست و پنجاه و چهار نفر بودند و هر رهنه یک نفر
 کشیک میفرستادند و از اتفاقات آن منزل یکی آن بود که جناب
 حاجی عبد الحمید نیشابوری بخدمت حضرت قائم خراسان عرض
 کرده بود که میخواهم امتحان کنم بهرینم که مصیبت کشیک می کشند
 یا خیر غفلتانه بیروقت ایشان بروم بهرینم چه میکنند حضرت قائم
 خراسان فرمودند مصیبت نیست از بیت شما میرسد استماع کرده
 آنحضرت اجازه فرمودند و قرار شد که کوبلای علی اصغر پیش بروند
 با حضرت بنشینند که هر وقت جناب حاجی بار قنای دیگری آیند
 اگر حضرت که کشیک می کشند بخواهند بنشینند مطلع کند که اجازت
 می باشد

254

حق باشند و از دست و آرزو نباید جناب شکر کشیکی باشی در روی تکی که حضرت
 بر روی کیوان شکوه بود با پنج نفر از اعیان نشستند و بودند مشغول
 گفتگویی که کردند علی اصغر آمده با ایشان نشست و ^{ملاحظه}
 سمت میابان می نمودند که ناگاه دیده بودند که چند نفر با صورت ^{سینه} صفای
 با براف سبعت تمام می آیند ملا احمد ملاق آنان محبتانه بر آورد که بسیار
 کسی اتفاقاً جواب ندادند و سرعت در آمدن می کردند که بیست مرتبه از جا
 حرکت کرده بودند دست بقبضه همیشه زده و تفنگ دارها دست ^{باشند}
 تفنگ خواستند بزنند که بدان علی اصغر گفته بود که نزد منم که اعتباری
 انوقت بر هم دیدند بنا بر مصایبه گفتار دارند دست جناب حاجی عبد ^{المجید}
 ندیم همیشه کردار علی اصغر آمده بود اندکی خروج شد و آن آن ^{حس}
 صدمه کلی بحباب حاجی رسید و این صدمه بحسب فرمایشی بود که
 قاضی خراسانی فرموده بودند که هر که از دست بتو می رسد و در اوقات
 که در همیشه علی شریف داشتند روزی فرمودند که چند نفر از اعیان
 میخواهم که در این چشمه غوطه خورند تا من سپر تمام جناب ^{بعضی}
 و جناب میرزا محمد باقر کوخیت نیز خالوی حضرت قاضی خراسانی و
 دیگر از احباب ایشان رفتند میان آب و بعد حکم فرمودند که بسیار
 هر که در سر چشمه بیاورند بعد از لباس پوشیدن یا ^{بشد}
 چشمه تنگی که جای ستم و ظلم مشهور است گذارند و فرمودند که اگر آن چشمه

حضرت آنوقت بودند میان آن
 حضرت آنوقت بودند میان آن
 حضرت آنوقت بودند میان آن

و بقسمی فرمودند در یکی آنکه شخصی میر شکاری آهونگ برسم هدیه پیشکش
 آورد او را با تمام سرافراز فرمودند و در یوم هجدهم شهر رمضان قبل
 ظهوری از حضرت علی روانه منزل کردا هنر کوهی بود شدند با نهایت
 سرور قبل از رسیدن بان منزل که انرا اگر می ناصیدند عهد حسن نام
 ولده اقا صادوق خراسانی است بی تاخیر در حین تاخیر اشب سکی
 از تفتکچیان صیامی خوردند اسب بکلمه در آمده و آن تفتکچی را بقدر
 هفت لختت زرع راه و عمر انداختت نقت آن شکست بیوخی که
 دو حصه شدند و بصیحت از راکب و مرکب و ضار و مضروب با اسبی
 نرسیده تا آنکه وارد منزل اگر شده و درین روز هم را در آنجا توقف
 فرمودند و درین بعد را روانه فوکار حله شدند و اهل فوکار حله
 با استقبال آمدند و قریب میوجات برسم هدیه آوردند و در آن
 میر شکاری شکاری را برسم هدیه پیشکش آورد او را نیز با تمام
 سرافراز فرمودند و آن شب را فرمودند کسک را مضبوط بکشد
 روز دیگر روانه منزل دیگر شدند در عرض راه که بلای قنبر علی انجند
 حضرت قانگ حیدانی مراجعت کرده خدمت حضرت قائم خراسانی
 مشرف شد و توجیح از برای آن حضرت آورد آن بزرگوار در آن موقع
 سلطان منصور خطاب فرموده بودند و حکم پور و دربارش با نظر
 حکمت فرموده بودند و از آن منزل حرکت فرموده روانه شدند
 تا رسیدند

Ramazan 18,
 August 1811

تا رسیدند بمنزلی که او را چاشنیگاه می نامیدند و در آن منزل حاضر
 رسید که شاهزاده اردشیر میرزا حاکم مازندران را خود شاه عز
 نموده و شاهزاده خاچا میرزا حاکم شده و اردشیر سوار گشته و در آن شب
 تفنگ جناب ملا اشرف هروی را اهل آن ده در زدند چنانچه صبح شد
 لطف علی میرزا تفنگ را پیدا کرده صاحبش را نمودند عدد اصحاب آن
 بزرگوار قبل از آنکه بمازندران برسند بشماره در آورده ^{هفتاد} سیصد و

1520
 dar an

هفتاد نفر بودند و تقصیرش از این قرار است اصحابان چهل نفر
 اردستانی هفت نفر شیرازی هشت نفر کرمانی سرفرو مستوفی

بسیست و دو نفر از اهل بستر و بیست و چهار نفر دیوانی چهل نفر
 شش نفر پنج نفر هفت نفر چهارده نفر و شش نفر و ده نفر کاخکی چهار نفر
 میامنی پوزده نفر قاضی چهار نفر طهرانی نه نفر کاشانی شش نفر
 کرمانی پنج نفر قزوینی ده نفر همدانی شش نفر تبریزی پنج نفر
 زنجانی دوازده نفر کرمانشاهی سرفرو بارفروشی چهار نفر
 مروانی چهل نفر مروانی شصت نفر سنگ سری ده نفر شاه
 زنی آملی دو نفر شیخ طبری دو نفر خونی سرفرو کندهاری
 یزدی سرفرو شاه رودی سرفرو روی سرفرو چهار نفر
 ناری از آنجا حرکت فرموده روانه شدند و در عرض راه فرمودند
 که کل اصحاب به ایستادند و در آن بلای فرمودند که اسم آن بزرگوار

اقا سید علی مکی ساکن کربلا میباشد و اصحاب هم روانه میباشند
 میرویم اگر بگویند که چرا از این راه آمده اید بگویند اغلب جاهای بسیار ^{هستیم}
 و این راه آبادی و صنایع نزدیک دارد و فزونی میباشد باین ^{جهت}
 از این راه آمده ایم و بعد روانه شدند فکری که راه رفتند با عام ^{را}
 رسیدند که در اینجا بقدر صد خانوار سکنی داشتند و جوانی سواره
 غیر ملکی در اینجا بود با شخصی دیگر در جناب از اصحاب پرسیدند که شما
 چند نفر هستید و آنکجا می آید و آن شخص آدم خانلو میرزا بود ^{بجهت}
 فراوانی آمده بود اصحاب هم بطور مأمور بر جواب داده بودند آن ^{شخص}
 گفته بود که این راه چند جا دهنه بسیار بدی دارد که اگر بک ^{تفنگی}
 دم آن دهنه را بگیرد لشکر عظیم اگر باشد نمیتواند از اینجا عبور کند
 و بعد ساحت اسب و پرنت و حضرت هم از اینجا حرکت کرده ^{روان}
 راه شدند و در ^{محو} راه قاطری از اصحاب از کوه پرت شدند
 هیچ آسیبی نیاوردند از برکت آن بزرگوار و در همان روز سه نفر ^{بودند}
 فراوان خانلو میرزا در سر راه نشستند بودند ملاحظه اصحاب را می ^{نمودند}
 که عدالتیان چه قدر است عزوب آفتابی که شده بد دهنه دو آب ^{سید}
 در اینجا منزل کردند چون سر راه بود قدری که از شب گذشت ^{حضرت}
 فرمودند که اگر از اینجا حرکت کنیم بهتر خواهد بود اصحاب عرض کردند
 که بعضی از اصحاب چنستند و مصلحت بد است بوقت فرمودند

و در مکان وسیعی جای گرفتند و کشتک نکشیدند و در شب رگی ^{خان}
 نام یا در مروج سوار گوهی اسب آقا میرزاهاشم ترشیزی را ببردند ^{بود}
 و آقا میرزا احد ترشیزی مکرر پرسیده بود که اسب را کجا میبری گفته ^{بود}
 که اسب مال خودمان می باشد عزیز کرده که اسب مال که بود که بان ^{شد}
 هیچکس جواب نداده لیکن روز دیگر حساب میرزاهاشم حساب میرزا ^{احد را}
 فرستاد عقب اسب که جوابی اسب شود نزد حلیل خان سر هفتک مروج
 سوار گوهی رفته نوشته عجمت یا در گرفت گرفت بودند که اسب را
 بگیرند آن ملعون ایشان را گرفته اند بیت بسیاری نموده بود و بعد از
 دو یوم ایشان را زارها نموده در منزل ما ایم با صاحب ملحق گردید ^{از معونه}
 حضرت قائم خراسانی از ملعون معضوب سر هفتک شده از یاری
 معزول شده و کاروی رو بخوابی کند است نزد علی بان که معذوم ^{صرف}
 شود از کرده خود نادیم شده اسب را روانه نمود و وسایط بسیار
 خدمت آن بزرگوار فرستاد من جمله وسایطها یکی ملا میرزا بابایی
 ارجی بود که کیفیت آن بعد ذکر خواهد شد و دیگر سید عبدالرزاق
 و ملا شاه بابایی سوار گوهی بود عرصه بر بلاست خود عرض کرده
 خدمت آنحضرت فرستاده و این در وقتی بود که در شیخ طهری منزل
 داشتند و دیگران قضیتهای این منزل این بود که چون ^{شد}
 اصحاب صلحت دیدند که آن روز را اینجا بودند نماز ^{کردند}

آمده
 حاکم جدید از سرزمین بود و در منزل دره سرخ بیک فرسنگی دوانی
 جنوری و در حضرت قانق خراسان را شنیده بود در اینجا توقف کرده
 و اهر و تیر و زیار در دانا و جای گرفته بود و آن شب تا صبح خواب نکرده
 بود و بوقت بسته بیدار بوده و آن شب کما شکان خود را در اطراف
 فرستاده بود تفنگی و مکت خواسته بود ولیکن اصحاب خود را
 از آن کیفیت خبر نبود ملاحظه ظاهر کردند بصدیق در آن وقت
 که خانلر میرزا عبور نماید و بگذرد و چون قدری از طلوع آفتاب
 گذشت و نفر از آدمهای خانلر میرزا آمده خدمت حضرت قائم
 خراسانی عرض کردند که شمار اعیان کجاست و از این راه باین
 بچه سبب آمده اید آن حضرت فرمودند که از راه کر بلا داریم و نه
 هستیم چون بعضی از اصحاب پیاده بودند و این راه آباد نیست
 لهذا از این راه آمده ایم و چند نفر هم بخاری باشند و متاعی با خود
 دارند که مناسب سازند آن است میخواستند که متاع خود را ببرد
 رسانند و قدری بر پیادگان بدل نمایند که ایشان هم از برای خود
 نگرمال بکنند این است سبب آمدن ما با پیوسته دیروز شنیدیم
 که سرکار شاهزاده خانلر میرزا حاکم جدید این سرزمین است
 و در نزدیکی منزل کرده گفتیم که مصلحت در این میباشد که امروز
 در اینجا منزل کرده توقف نمایم و خدمت شاهزاده برسیم و مصلحت هم

با ایشان بگویم و آن عرضی است که جمعی از اعیان ما از راه هزار خراب
 آمدند در نزد ایشان زنده و حال ایشان را عارت کردند ^{بگویم} شش هزاره
 که مطالبه اسباب حضرت را بکنند آن دو نفر عرض کردند که جمعی
 آمده اند شش هزاره گفته اند که این سپاه از خراسان می باشند
 و جعفر قلی خان بزرگتر ایشان است ما این تمهید میجوئیم ^{ن را} عازند
 بگیرد و تصرف نماید مصلحت در آن است که چند نفر از اصحاب را
 روانه کنید بروند پیش شاهزاده تا بر شاهزاده محقق شود که اینها
 سابق کذب است و این مطلب را بگویند که آری همین ستور برود
 اسباب شمار بگیرد بعد از آن حضرت فرمودند که جناب میرزا محمد تقی
 حویلی و جناب میرزا محمد باقر و جناب ملاصارت و جناب قاسم
 زنی العابدین سمنواری و جناب قاسم عبداللہ کنکی خراسانی
 بروند و با شاهزاده تکلم نمایند بعد از آن فرمودند که اصحاب هفت
 اهل محاصره هستند عمامه سر بکنند و وقتی که شاهزاده می آید برآ
 بایستند تا شاهزاده عمو نماید حضرت رفتند نور شاهزاده
 و بطور مامور صحبت داشتند شاهزاده تا آنوقت حیرت میکرد که
 بیاید بعد از آن سوار شده آمد و اسب جناب میرزا محمد باقر ^{میرزا} و اسب
 محمد تقی حویلی را گرفته بود و چون شاهزاده آمد با طواف فرستاد
 بود و صحبت جمع کرده بود چون این راه سوار گوی در میان دو کوه

بگیرند
 بعضی از آن مهاجرت را حکم کرده بود که در سر کوهها و بلند هیا را
 و سر باز هم در دور ایشان معاصره نمایند و قبیله ایشان خنودار شدند
 دیدند که با ای کوهها و دور ایشان را ده هزار قشش گرفت و در
 راه بی بارند و در راه پیش حجاب لطفعلی میرزا خدمت حضرت عرض
 کرد که سر باز می آید و آن طرف رود خانه قرار بگیرد بجهت اینکه
 صارا آن هم جهت احاطه نمایند فرمودند که مکن از بی عرض کردند
 اگر تکذابیم فساد خواهد شد فرمودند که منار مکنید و بعد فرمودند
 که هر که می آید دارد براف خود را برهان کند و حضرت خنودار
 مبارک بر سر کف است و درهای خود قرار گرفتند و شاهزاده آمد
 بعد از آنکه دید همه ملا هستند حکم نمود در سایه و در حقیقت
 انداختند و نشست و گفت جویم بسیار جوانی نیش تواند
 کرد نیش تا صبح از واهر شماها خواب نکرده حجاب میرزا محمد باقر
 خدمت حضرت قائم خراسانی آمدند و کیفیت را عرض ایشان
 رسانیدند فرمودند چیزی برادر است کنید بد هید تا برود حجاب
 میرزا محمد باقر و در وجه نقد و قدری فرموده از حجاب حاجی محمد
 العبد با چند طاقه سوال گرفتند حضرت شاهزاده بودند شاهزاده
 حرکت کرده و روانه شده و در عدد فرانس هم راه کرده که ایشان از این
 و از فرزند کوه بگذراند حضرت نیز سوار شدند با اصحاب

و اصحاب هر یک در جهات خود رفتند

پیروز کوه نیم فرسنگ که رفتند انعامی نفر استها دارند و رفتند
 و در آن نوز یکی در پای کوهی که آن ره اسم بود و ره علامه میرزا بابا
 ارجمی بود در آنجا نزول اجلاس نمودند و بعد علامه میرزا بابا ^{ارجمی}
 خدمت آن بزرگوار شرفیاب شد و اهل سواد کوه آمدند و خدمت
 حضرت مشرف شدند و میرفتند تا آنکه وفرا از سادات ^{کوه}
 که اسم یکی آقا سیاحه بود و دیگری آقا سید محمد حسن خدمت
 مشرف شدند بعضی آن بزرگوار رسانیدند که ما را بدری بود
 که در علم جفر بسیار مسلط بود و در سفر ^{۱۲۶۲} هزار و دولست و شصت و
 موهوم شد و سفارتی با کرده که بر گستر ^{چهار} هزار و دولست و شصت
 جمعی از اینجا خواهند گذشت یا حضرت فائز خور در میان آن
 جمعیت خواهد بود یا نایب ^{رید} مناب ایشان دست از ایشان بردند
 و از جانب من هم عرضی بحاکم باری مبارک ایشان رسانید و بعد از
 چند روزی اصحاب خور را جمع نمودند و چهار سمت خطبه را ^{زدند}
 و خطبه عزائمیان فرمودند و بعد از خطبه فرمودند با اصحاب خود
 ای اصحاب حق ماه مبارک رمضان تمام شد و بعد ای حضرات
 اول بشما بگویم که هر که با ما این سفر همراه بیاید بر بلیه عظمی و فتنه
 و سر بردن و بیتر باران کردن و با آستی سوزانیدن و کرسنگ
 خوردن هر که میخواهد همراه من بیاید و اگر نمیتواند اینها را

apari 126h =

48

13 khd

انچه
 صحت شوی من عهد خود را از شماها برداشتم هنوز که صبحها نشسته
 و راه مسدود نشده و در شماها را احاطه نکرده اند بروید
 بعد از این فرمایشات خاص خیمه را پاره نمودند و خوابیدند
 پس هیند نفری برگشتند و با وطن خود رجوع نمودند و چون
 فریاد با اصحاب فرمودند که چرا شماها نمیروید همه عرض کردند که
 ما در خدمت جناب شما هستیم و دست از دامن شما بر نمی داریم
 و بروایت عهد بعضی از شماست فرمودند که لباسهای خود را عوض کنید
 و فرمودند که شجره خیمه بچشم و اصل شد حمد خدا را و در آن اوقات
 علامه را بابای ارمی بخدمت آن بزرگوار شرف شد و بعد بی
 آن بزرگوار را آورده و بعد حضرت فرمودند با اصحاب که حرکت کنید
 اینجا روانه شدند و آن روز بقدر نیک فرستاد راه که رفتند فرمودند
 که باین بیاید و اینجا منزل کنید و غنیمت را بر پا کردند که دیدید
 بقدر صد سوار از سمت طهران می آیند و چون بیستی ماها رسیدند
 پیاده گشتند و جوایز احوالات اینجا شدند رفتند و حرکت چند
 در سینهها گذارده و تقاضای آن بزرگوار آوردند و عرض کردند که
 شاه مرده و راهها مفتوح شده و ماها سرگشتهای ما اندر
 و شما با اصحاب خود برگردید ما را ندان تا راهها امن شود و بیاید
 قرار بیکر با وقت بروید بگردید از این حضرات که نمی آید و از آنها
 که حکما

و بعضی که با جناب شما فرمودند که ما

Death of

که حکما باید تشریف بیاورید ان حضرت فرمودند که ما آمدیم
 همان ندان و اما شما مثل قوم کوفه و قاندارند و هر چه بر سر ^{شما}
 کرد آفریند شماها بد تو بر سر ماها بیاورید و فرمودند سوار شو
 و روز اول بارش می آمد و بزوات استاد محمد جعفر بنا این ^{است}
 بزرگ که از جمله بقیة السیف مانند دان است میگوید که باران ^{لشدت}
 می آمد تا چهار شب از روز صبح تا شام و شام تا صبح باران می آمد و
 منزل نکریم تا روز چهارم رسیدیم بآب سیرگاه و از آب برداشد
 و هر دست آن بزرگوار را بوسیدیم فرمودند که رحمت کند ^{شما}
 و حال اول استراحت شماها میباشند و از امبار وانه ^{سوار}
 اما اصحاب متعرق بودند حضرت خودشان باره بدست نفوذ ^{نزد}
 بغروب آفتاب بسز میدان که اول شهنی بارش است رسیدند ^{فقی}
 رسیدند که خلق بارش کلمه در سبز میدان جمع شده بودند و بعد
 هم از نظر با شمشیرهای برهنه و تفنگها بر کرده در دست مستعد
 ایستاده بودند بیکر بیرون میار کردند شماها را نمیکناریم داخل ^{این}
 وایت شوید از هر راهی که آمده اید بر کردید حضرت فرمودند چند نفر
 از شماها پیش تا آنکه حرف نزنیم هیچکس متعرق جواب این حضرت ^{باشد}
 نشد حضرت فرمودند بر کردید اصحاب یکشتمند خانه همین ^{است}
 با حق بودند سرک بدان قلمه را شکستند و سر بر آوردند ^{آمد}

Barfshah

و جلوس حضرت را گرفتند و میخواستند که ایشانرا از اسب پیاده
 و ملعون سنگی زدن تا نه مبارک حضرت حیون ان بزرگوار دیدند
 که نیای زدن است فرمودند که دفاع کنید پس ان بزرگوار شمشیر کشید
 اصحاب نیز شمشیرها ان پیام کشیده و صدایا که با صاحب الزمان ^{بلند}
 نمودند و ان سر نیز ملعون را بدمرک فرستادند و معاندین ^{کردند}
 حضرت فرمودند بر گردید اصحاب بر گشته تا هفت ^{روز} معاند
 هجوم می آوردند و حضرت با اصحاب با آنها حمله در می شدند و
 فرار می نمودند و چون حجت را بر کفار تمام نمودند و دیدند که با ^{دست}
 بر نمی دارند و میگویند دست از شماها بر میندازیم تا همه شماها را
 نکشیم حیونان سید بزرگوار و سرور عالم مقدار دیدند که ^{تمام}
 و بیبائی میمانند و بیخبر از اصحاب را سفید نمودند از جمله
 اقا سید رضای بزدی بکلوز بقتل شهید شده و ملا محمد علی ^{بشروع}
 بدرجه شهادت رسید و در حاجی ملا احمد همدانی در این ^{شهید}
 شده بلیت بفر جوان هجده ساله اصفهانی که محمد نام داشت
 ان استاد آقا بزرگ نیای اصفهانی بود بدرجه شهادت ^{فایز}
 ان جوان سر بر او بر ویدر داشت یکی محمد حسن و محمد حسین و محمد ^{حضر}
 و استاد آقا بزرگ بنا هر چهار نفر سرها بر آسمان بلند کردند و
 شکر خدا بجای آوردند و برادر بزرگوار دست دراز کرد و ^{محمد} ان را

Complaint 6
 Bab 6
 of Bab 6

از دست آن جوان گرفت بده نکرده دار و آمدند پیش حضرت قائم ^{عجل}
گفت آقا بک برادر من فدای شما شد و پروا نمی دهد من بودم که صور ^{تس}
بوسید و برافش پاکشوده بد میکردم آن اصحاب را در جدار اتمام ^{حجت}
حضرت با اصحاب از عقب آن صافین تاخت موره حمل آوریدند
برالشیان و صدای سوره یا صا حسب الزمان بلند کردند و داخل شهر
شدند و مشغول چهار گردیدند مانند من فرار نموده داخل خوا ^{ها}
خور گردیدند و تفنگها را بر کرده بیرون آمدند و آتش دارند
اما حضرت با اصحاب رفتند تا آنکه چند نفر از آن ملعونان را ^ک
فرستادند که منافعین گرفتند و در خانهها پنهان شدند ^{حضرت}
با اصحاب برگشته آمدند و پیوسته ای بود در بالای آن قصرستان
ایستادند که اصحاب جمع شوند و آن ملعونها آمده و از پناهها ^ی
گرفته تفنگ میزدند و کلوله تفنگ مانند باران می ریخت تا ^{گاه}
ملعون تفنگی زد که ساجده آن آمد بر زمین بسیار ^{حضرت}
حاری شد اصحاب چون چنان دیدند بی طاقت شدند
حضرت اسباب عقب آن ملعون تاختند و اصحاب نیز از عقب
رفتند و آن ملعون را در میان درین خانه اش کجا آوردند حضرت
خیان شمشیری بر آن ملعون زدند که از زمین ^{حضرت}
مانده خیار و ترید و نیم شد مع تفنگی که ^{حدا}

کسی را که دست خدا میزند ^{نه پنهان چنین بر ملا میزند}
 پس آن بزرگوار هر کس را بچوکان در آورده در کوچه های شهر اسب
 می تاخند و اصحاب از عقب ایشان و مشغول چهار بودند و
 آن بزرگوار ~~چون~~ ^{چون} هزار را بر زمین می ریختند و هر که
 شمشیر میزدند چون خیار زنده و نیم میزدند و صدای غوغا ^{یا صاحب}
 الزمان بفلک می رسید ^{ترازل در میان آن قوم بدتر از همه افتاد}
 بعضی که می گفتند که ما مردم این ولایت نیستیم بعضی می گفتند که ما ^{مردم}
 کاسب هستیم الغرض هر که این حرفها را میزد با او کسی کار نداشت و هر که
 دعوا میکرد از امانی گشتند چنان شورشی انداختند و چنان شجاعی
 نمودند که شجاعت همه شجاعان عالم از نظر همه مردم صو شد صدای
 الامان از آن کاغزان بدتر از همه بلند شد چون امان آوردند
 حضرت فرمودند که بگو در بینه امان آوردند اصحاب برگشتند و
 تخمیناً بقدر صد و بیجاه نفر زیادتر از آن منافقین ^{و این بزرگوار}
 و اصل شده بود و چهار نفر از اصحاب حق بدرجه شهادت ^{بنا}
 بروایت جناب علی بن عبد المجید و بروایت اسناد محمد جعفر این اسناد ^{بزرگوار}
 بنای اصفهان هفت نفر شهید شده بودند چون امتاب غروب
 کرد منافقین امان آوردند و در خانه های خود پنهان شدند و ^{حضرت}
 با اصحاب خود شریف آوردند در کار و انزای سر سبز میدان

زن و دل اجلال فرمودند راوی گوید داخل کار و انسر استیم حضرت
 قائم خراسانی که مبارک و اکسوندند بقدر صد کالو تفنگت بر زمین
 و رختشان سوراخ سوراخ بسته بود و هیچ از نیت و آسیب بریدن
 مبارک آن سید بزرگوار رسیده بود و بران بزرگوار در این دعوی
 همان ساچمه بچشم آن در لاله صفت رسیده بود و چشمش معیوب
 و حضرت قائم جیلانی در آن ایام در آن ارض شریف نداشتند و
 خانم میرزا انحضرت را بسیاری برده بود خلاصه چون قدری آن
 گذشت منافقین فریاد بر آوردند که کاری میاندارید بسیاریم بعضی
 اگشتهای خود را ببریم بعضی از اصحاب فرمودند که بعضی اصحاب ما را
 بیاورید و بعضی کشتهای خود را ببرید پس و بعضی از اصحاب را آوردند
 حضرت هم نخشهای آنها را دارند و یک بعضی را نگاه داشته و گفته
 هرگاه یک بعضی ما را می آورید ما هم این بعضی شما را میدهم ^{فقیه}
 رفتند ساعتی که گذشت دیدیم که از طرف سبزیه میدان صدای بلند
 که عار ازینید که کاری داریم خدمت حضرت عرض شد فرمودند کاری
 ندارید تا بیاید چون آمد گفت که من از پیش ^{جامع} آخوند ملا محمد الشهیر
 بجهت فرستاده مرا خدمت قائم خراسانی که من نیز بر شما و نیز شما
 و چون امشب ^{ستاره} میمان و رسیده ما هستید بگذری آن وقت
 شده که با اصحاب شما ملخ نکل رد حضرت فرمودند خدا حفظ و قایلید

جناب آخوند را بعد فرمودند که اسباب حضرت اگر بقیمت ^{میدهند}
 بگیری و الا قبول نکنید آن حضرات عرض کردند که این اسباب را جناب
 حاجی برسم هدیه و پیشکش فرستاده حضرت فرمودند که اگر بقیمت ^{است}
 قبول میکنیم والا فلا بعد جناب میرزا محمد باقر بقیمت اعلیٰ بولد دارند
 و قبول فرمودند و آنچه ای حاجی رفتند چون صبح شد مردم شهر
 بجم حاجی ملا محمد آمدند و دردم کار و اندر سبای دکان داری گذارند
 و کسی با کسی کاری نبود و بعضی می آمدند و میگفتند که آن سید که
 شمشیر میزد و دعوا میکرد بیک نقاب دار از جلور و بیک نقاب دار
 از عقب آن سید بزرگوار شمشیر میزدند آنها کجا هستند که
 منی بینم معاندین چنین دیده بودند و اصحاب ندیده بودند و ^{این}
 بگزار معجزات و خارق عادات آن بزرگوار بود که جناب اولاد من ^{شد}
 روحی و روح من و ملکوت السموات و الارض له الفداء، خدا صبر
 حضرات معاندین بیک نفس اصحاب را آوردند و نفس خودشان را ^{ند}
 هم چنانکه نفس را برداشتند که بیرون آنحضرت فرمودند که ده نوحان
 بولد بر بعل آن مرد هست بوارش آن رد نمایند همه منافقین ^{تجب}
 بردند که جز اینجا بولد نقد را در میان آوردند تا اینکه بلیت استیجابها
 نشسته بود بر و شب جمعه هم بود که بلیت مرشد دیدیم که بلیت بدنه کاروا ^{منزرا}
 اشیاء زدند ملا علی نام هر وی که از اصحاب بود رحمت بالای بام کاروا ^{لشرا}
 که آتش را

که آتش را خواموش کند کلوله تفنگت سابق دستش خورده از بالا
بام بزیر آمد و آتش شعله کشید تا آنکه حضرت نگاه آتش نمودند

معجزه آن بزرگوار آتش خواموش شده خلاصه تا بصبح سنکر پیش
می آوردند و تفنگت میزدند و این ملعون فاسق باید و تحریکت سعید

که یکی از عجب هدی بار فرودش بود این عمل می کردند و وعده و نوبت انجام
باغها داده بود ^{سیر کرده افشا} حاتم قاضی کلاهی ^{فی} بود بجهت چون صبح شد

اصحاب آن حضرت رفتند که آب بیاورند از جایی که در جلوه غایت

کاروانسرا بود دیدند که سنکر پیش آورده اند و جلو چاه را گرفته اند
و همگی نیست که آب بردارند از روز را تیم نمودند و نماز کردند و قد

از روز گذشت تشنگ بر اصحاب غلبه کرد چاهی کندند آب بیرون

نیامد خدمت حضرت عرض از تشنگ نمودند ظهری بود حضرت

اسب خوانستند اسب آن بزرگوار را زین کرده حاضر نمودند حضرت

سوار شدند و اصحاب را امر بجهاد فرمودند و چون روز جمع بود

فرمودند امروز چه بسیار شینه است بشارت جناب سید الشهدا

بعضی از اصحاب خدمت حضرت عرض کردند که عباس علی خان

وعده کرده که من می آیم امر بطول می انجامد و بجهت حضرت با

مانع شدند و نگذاشتند حضرت متعجب شده از اسب پیاره شد

فرمودند الان که خود شما ذلت را اختیار کردید از برای خود من نام

و در بالای سکونت که در دم کاروانسرا بود قرار گرفتند و منافقین ^{هر دم}
 قیام میکردند و شلیک می نمودند و سنگر پیش می آوردند تا بصورتی
 چون عباس علی خان از کربلیان آمد وارد بارخوش شد ^{منافقین را}
 حرکت داده بجهت خود برد و بعد آدم خود را فرستاد بکاروانسرا ^{صفت}
 حضرت که اگر بجوایند قتل بخوابد از اینجا حرکت نموده بیرون رود
 و آنحضرات بارخوشی مانع از ماندن شماها هستند بجهت
 اگر بیرون رود و در نفر آدم خود را همراه شما میکنم از جهت بدست
 که شماها را از جنگل نبرد رانند حضرت باصحاب نگاه کرده دیدند
 که اصحاب زیار عشاق برفتن هستند راضی شده فرمودند که
 بسیار خوب میرویم تا آنکه آن شب گذشت و چون صبح شد ^{نفر}
 آدم عباس علی خان آمدند حضرت هم سوار شدند و از کاروانسرا
 بیرون لشرف آوردند و همراه آن دو نفر روانه راه شدند چون
 قدری راه رفتند بمجنگل رسیدند بدها بمجنگل زده قرار نمودند
 حضرت با اصحاب خود در میان جنگل می رفتند تا نزدیک ظهر ^{شد}
 که بلیت موته صدای تفنگ بلند شده و پیاده که پیش پیش ^{فرقت}
 که رحیم اصفهانی نام داشت بیرون آمد و کلوله اش برداشت و سوار
 بر دست او خورد باز می رفتند که ناگاه پیش روی آمد و جناب ملا محمد ^{حسن}
 اخوی جناب ملا محمد صابری خراسانی که بر ترک اخوی خود سوار

۹۷ - ۱۱۱۱۱
 ۱۳

شده بود کلوله تفنک ایشان از اسب در غلطایند و بد رحمة ^{بیت} ^{شده}
 فانی کردند و تفنک دیگر آمد آهسته بجوان اصفهانی آثم زخم دار ^{شده}
 چون نظر کردند دیدند همانند ایشان از بالای درختها تفنک ^{شده} میر
 هر جهت از اینجا گذشتیم تا اینکه بنزدیک دهی رسیدیم حباب ^{شده}
 محمد صراف لشرف بردند بآن ده بجهت بعضی احوالی خود که تاگاه ^{شده} دید
 که دو سوار تاخت گمان می آید چون نزد ^{شده} رسیدند گفتند که
 حسن خان قاضی ^{کلافی} کلای ^{حرف} میگوید که یک نفر از شماها باید که با او
 دارم حضرت فرمودند بجهت آقاسید زین العابدین سبزواری
 و آقاسید عبد الله کنکوی که فرمودند بر بینه چه میگوید چون رفتند
 گفته بود نوشته دارم از سعید العلماء و اهل بار و روش که شماها را
 بقتل رسانم اگر خواهید که از شماها بگذرم چیزی بدهید تا ^{بشاهها}
 کاری نداشته باشم آن دو رسید بزرگوار بگشتند و کیفیت ^{حضرت} را عرض
 رسانیدند بجهت ^{حضرت} محمد باقر فرمودند که بدهید چیزی با او تا برو
 حباب ^{بند} میرزا محمد باقر قدری وجه نقد و دو جبهه خود را از برای او فرست
 انخاب قبول کرده خود پیش آمد و عرض کرد که اگر من ^{بند} شمار از جنگ بگذرد
 چه چیزی بدهید حضرت فرمودند آنچه بخواهی میدهم عرض کرد که
 من با شماها باشم مانند رایشان را در عرض راه هلاک می کنند و من ^{بند} می
 تا کسی با شما کاری نداشته فرمودند بسیار خوب دو هزار تومان ^{بند}

همراه حسن و برودند و فتنیهای تفنگ را روش کرده روان راه شدند
 در بین راه عیثم او با سب و شمشیر آن حضرت افتاد طلع آن ملعون
 بجزکت آمد عرض کرد سر عیثم از شما میخواهم اگر من صید صید که
 همراه شما بیایم و از جنکلی میکند رانم و الا خود صید اینده حضرت فرمودند
 چه میخواهی عرض نمود یکی اسب شما و یکی شمشیر شما و سبی سپر شما
 بآن ملعون حضرت فرمودند که اگر کار از جنکلی بیرون بری در ^{چیز را}
 نتوانی بدهم و لکن فرزند خود را بگویم هم آن ملعون با پیشرفت که
 صیر نا محمد کاظم را بترک خود سوار کند حضرت خود پیش ^{بودند} شتر رفت
 و سپر جناب صیر نا محمد باقر را بترک خود سوار نمودند و صیرفتند تا ^{شد} عاصم
 منافقین اصحاب آن بزرگوار را از راههای میبردند که بلیت نفر بیشتر
 نمیتوانست عبور نماید و منافقین اصحاب را از عقب میزدند و اسبها
 و ریاح السیاهن را می گرفتند و بعضی را می کشتند و بعضی را می خوردند
 و می کوبیدند تا اینکه بحسب ظاهر این جناب حضرت رسانیدند
 حضرت در بیابان پیاده شدند و نماز ظهر و عصر را خواندند
 و حسن و خان را طلبیدند و فرمودند که اگر معصوم ^{بود} نوعی هستم بگیر
 این شمشیر و سر و اعدا کن و بیچاره های دیگر را از دست مکن آن ملعون
 عرض کرد که من در خلی ندارم هزار تفنگی از بار فرودش آمده اند و ^{معمول}
 خون آدها و خود را دارند که اگر من همراه شماستم هر آنچه شماها را ^{میکنند} اهدا کن
 بر عزیزید

بر همین بدنه نمودند که شب نشسته شمار ایوم بقاصی کلاه بر سر ^{ها} که بشما
 از بی نزد در آن وقت آن بزرگوار فرمودند که ^{میباشد} مقصودت ^{علیت}
 لیکن بق مقصودت نخواهی رسید و سوار شده اند و روانه شدند
 خلاصه آن منافقین به اصحاب آن بزرگوار از بیت میفرودند و هر چند
 القاص میگردند اتفاقاً میگردند پس حضرت فرمودند دستها را
 بردارید هر دست بدعا برداشتنه و صدایا صاحب الزمان بلند کرد
 آن ملعونها همه گریختند باز برآه افتادیم و میرفتیم و میدانستیم یکجا میرویم
 چون شب بسیار تاریک شد باز دیدیم که آن ملعونها آمدند و در
 تاریکیها گفتند و رفتند و بیجا میفرودند انحضرت فرمودند
 که درون جمع میرواستم که بیرون بروم در بار فروغی و کار را بگیرم بکنم
 شما مانع شدید ننگ استیید و الحال شماها را این زجر تمامی ^{گشتند}
 و هیچ عژی ندارد خلاصه حسرت و آب داری داشت که آن آبدار
 بعضی حسرتها را حضرت عرض میکرد از آن جمله انحضرت را در
 که در هزار هزار حسرت و بنوید بقاصی کلاه که میخواند شمار بقاصی ^{کلاه}
 بود و روزی شمار بقاصی رساند و صنعای ^{شما} برهنه کرده رها فایده
 این جنود و قوی بود که تمینا رو شاعی از شب که شت بود حضرت ^{در}
 در میان جنگل حکوف فرودند بیاره شوند و چون بیاره شدند
 حسرت فرمود که که قاصی کلاه نزدیک است است ایما بایند

شاهها را تمام میکنند حضرت فرمودند که اگر همه شاهها را تمام کرده اند
 که از اینجا حرکت نخواهیم کرد چون حضرت و حیان رید آن هم با او و
 تفکی خود در گوشه قرار گرفت و قرار کند استیغور که من میروم
 حضرت را در بغل میگیرم که دستش بشمشیر نرسد شاه خود را در باغ
 او بیندازد او را دستگیر میکنیم و از طرف دیگر شاهها بریزند و دیگر
 بقتل رسانند باز هم آن آبدار این جنبر را آورد و خدمت حضرت
 عرض کرد فرمودند خداوند تو را جزای خیر دهد بعد از آن قدر یکی
 از شب گذشت حضرت آمد بسر منزل حاجی عبد المجید نیشابوری
 نشست و جناب میرزا محمد تقی جوینی در سر منزل جناب حاجی با ^{حضرت}
 هم صحبت شدند حضرت گفت که آمده ام که شاهها بزرگ خود را ^{بسلامت}
 بمانند و اسباب خود را او کند آید و برود جناب میرزا محمد باقر ^{حضرت}
 دیگر که شریف داشتند فرمودند که این امر نشدنی است حضرت گفت
 که فکر دیگر کرده ام و آن این است که خود حضرت با چند نفر رؤسا
 اصحاب خود تغییر لباس دهند و البیاض ایوم در آن خانه بیایم
 و حضرت دیگر هم اسباب و اموال خود را بکند آید و بچینکل بزنند و بروند
 اگر این نوع شد خلاصی از برای شما خواهد بود و الا همه شاهها کشته
 خواهند شد حضرت این جنبر را خدمت حضرت عرض کردند آنحضرت
 فرمودند که یکی نیست که این ملعون را بکشد رسانند اگر کسی ^{بسیار}

و او را بدست فرستم جناب میرزا محمد تقی ^{میرزا} را در منزل کند ارد بر گشت
 آمد دید که او هنوز نشسته و آرمه هایش پیش وی آینه میرزا محمد تقی گفت
 که ما میخواهیم تو را بکناریم و آرمه هایت را آینه و نمیکند آینه که روی خوشی را
 بر کوی آینه که بگوید بنیاید که خنجر ابدار حیات بر پشت او زنده که از سینه
 آن بیرون آمد و جووان ^{دیگر} شمشیری بر سر او زد و بجهنمی فرستادند
 و حضرت خود سوار شد با نفوه ^{یا} صاحب الزمان اصحاب نیز متابعت ^{کره}
 رو با آن جنور شیطان آوردند که آن لشکر شیاطین مانند مور و مریخ ^{در میان}
 جنگل سهان گردیدند حضرت فرمودند که علائق را بریزید و اسباب ^{برندازید}
 انچه داشتند از علائق زمین بچینند و شمشیرها را در دست سوار گردیدند
 رو بدوی که آن را قاضی کلاه خیال کردند رفتند چون قدری راه رفتند
 جناب حاج میرزا حسن الرضوی الخراسانی را دیدند که منافقین ^{الشیاطین}
 بپهن کرده بودند و خیال گشتن ایشان را استند چون نفوه یا صاحب
 الزمان داشتیدند و اهر و تیر در دست منافقین افتاده بود که بچینه ^{ند}
 چون حرم مبارک حضرت را ایشان افتاده بود ایشان را ملبس ^{بلیا}
 می نمودند و حضرت رو با آن دهی که نمایان بود رفتند و حشر و کفر ^{بود}
 که این ده قاضی کلاه است چون با آن ده رسیدند خانه از آن ده ^{آتش}
 از رفتند دیدند که کاور با روی در آن خانه باشد که سبک هو می بردند
 که جناب ملا محمد تقی ^{میرزا} را با لیسر خود جناب ملا احمد از آن ده بیرون ^{آیدند}

و خدمت حضرت رسیدند که عرض کردند که آرمهای چشم و ما را آورده
 اینجا خواستند ما را بکشند نظر علی خان صاحب ایتره داد و نفر را
 از دست آنها گرفتند و فطرت نمود و محبت زیاری ماکون اصحاب
 جزایان ده را داشتند حضرت فرمودند که مقرر این ده نشود ^{سطر} بود
 محبتی که با اصحاب مانورده و در آن شب اصحاب از زندگی دست شسته
 صهای شهادت بودند تا اینکه در و نفر از آرمهای نظر علی خان را گرفتند
 بیایند و راه قاضی کلاه را ممانها شده آن دو نفر گفتند که از اینجا تا
 قاضی کلاه دو فرسنگ راه می باشد گفتند کرده فرسنگ باشد هر دو
 آن دو نفر روانه قاضی کلاه شدند حضرت با اصحاب نیز روانه شدند
 چون چند قدمی از راه دور شدند است حضرت نیت شده و کام از کام
 بر میداشت هر چند ضعیف نمودند آن حیوان غیرت و قدم از قدم
 برداشت حضرت از بالای آن اسب پیاده شدند و با صاحب حاجی
 عبد المجید نیشابوری سوار شدند بعد از آن دو نفر سوال نمودند
 که این چه سره صبی است عرض نمودند که در اینجا و این شیخ طبری است
 احش را در اینجا ببری بپزید که بسیار خوشتراید و صبح را شریف بود
 چون که از بار فروش تا شیخ طبری دو فرسنگ راه می باشد آن صبا
 ایشان از طلوع صبح تا دو ساعت از شب که شترانان فصل که نزدیک
 شیخ طبری بود رسانیده بودند حضرت قول آن دو نفر را متول کرده

Arrival

و روانه شیخ طبرسی شدند حضرت با اصحاب هر چند تا آن
 دو نفر بحسب ظاهر هادی شدند و حضرت با اصحاب داخل شیخ طبرسی
 شدند و چون داخل شدند فرمودند ان الله وانا اليه راجعون عجب
 سرزمین است این سرزمین از برای مدفن من می و اصحاب من در
 این سرزمین مد فون خواهم شد و داخل بقعه شیخ طبرسی شدند
 دیدند که جناب اقا سید زین العابدین با دو نفر دیگر که هر دو برادر
 ایشان بودند در میان بقعه شیخ طبرسی بنهان کرده بودند و در میان
 بسته بودند چون چپشهای ایشان بحال با کمال آن بزرگوار افتاد زنا
 مسرور شدند و بعد بعضی حضرت رسانیدند گاه باشد بخوانید
 چند شب در اینجا توقف نمایند مرضی فرماید برویم و اسبابهای
 بیاوریم حضرت فرمودند چون میل دارید بروید بعضی سوار
 رفتند در وقتی رسیدند که منافقین کل اسبابهای ایشان را برده
 و یک نفر را دیده بودند که هنوز بطبق اسباب میگرد بخیا آن
 گشتند و بعد که برگشتند اصحاب کردند بمقت آن وقت را
 که دو خورجین از اسبابهای خود را در میان شیخ طبرسی یافتند
 صرف کرده آوردند و از وقت که در خانه متولی شیخ بود آوردند
 فرمودند چون صبح شد حضرت فرمودند آرمهای نظر علی جان را
 مرضی کنید مرضی کردند آرمهای نظر علی جان رفتند بعد از
 طبری

بود که خود نظر علی خان خدمت حضرت مشرف شدند و عرض نمود
 که چرا معارضه و مقاتله میکنید حضرت کیفیت را من الله الی اخره
 بیان فرمودند بعد نظر علی خان چند سؤالی از آن حضرت نمود و
 جواب شنید نظر علی خان محبت حضرت در قلب جاری رانده و بعد
 عرض نمود که اگر چند روزی در اینجا توقف فرمائید من اسباب^{ها}
 شمارا میگیرم و شمارا روانه میکنم حضرت فرمودند اگر مردم باند^ت
 و قتل من و اصحاب من را ضعیف نباشند من نیز بازیت الشیطان را^ض
 نیستم تا اینکه نظر علی خان رفت و چند نفر آدم باطراف فرستاد
 که اسباب را پس بگیرند در هر کجا که بر بینند و بصاحبش برسانند
 و روزی بلیت مرتبه خود نظر علی خان خدمت حضرت مشرف
 می شد و مقدر نمود که هر شب از برای آن حضرت شام و آورده^{ند}
 و قند و چای نیز میفرستاد و بسبب خوار برونج محبت اصحاب^ت
 دار و حضرت اسی نظر علی خان المقات فرمودند تا اینکه بعد^{ان}
 چند روز شخصی جویری آمد خدمت حضرت شرفیاب شده و مقول^{ام}
 ان بزرگوار را آورده و بقدر چهار صد کوسفند داشت همه را پیشکش
 آن حضرت نمود آن حضرت فرمودند که کوسفندها را در دو ریشخ
 طبری بچرانید و آنچه شتر میدهند بیاورید تا صوف کنیم و بعد
 از چند روزی جویری از ارض طایفه جویریان آمد و خواندین^ت
 هان بفرستاد

مازندران را بطهران خواسته بودند تا اینکه خوانین ^{رفتند} بتهران
 و در آن اوقات حضرت قائم حیلانی با آثار سواد ^{شصت} هندی با
 بقرا از اصحاب شریف فرمای شیخ طبرسی شدند و چون چشم حضرت
 قائم خراسانی بر جمال حضرت قائم حیلانی افتاد ^{شد} سجده افتاد
 و همه عرض کردند سبحان تدویس ربنا و رب الملائکه و الروح چند روز
 که از این مقدمه گذشت ابراهیم خان و مصطفی خان و عبد الله ^{خان}
 مازندران بتایید و تحریک ملاهای مازندران جمع آوری
 لشکر نمودند و چهار هزار تا کسی جمع شدند بدور شیخ طبرسی ^{آمدند}
 و در آن روز دیوار شیخ طبرسی بقدر یک ربع بنی بنی بود و بعضی
 از آن دیوارها پس افتاده بود و بواسطه استاده محمد جعفر بنا
 این استاد اقا بزرگ بنای اصفهان روز سیم هجوم بود که آن
 لشکر شقاوت اثر در دور شیخ طبرسی آمدند و در همه هجوم که
 حتی سر تراشیدن و آمدن موم میدادند و بجهت حرمت داری ^{سیر}
 نمی تراشید آمدند با محبت خداوند و اصحاب او بنای معارضه و ^{تکه} معارضه
 گذاشتند و تا هفت روز در قلعه بودند باری روز اول ^{فقی} منا
 آمدند و از صبح تا عصری اسب تازی و خود نماز ^{تفت} نمودند و
 می انداختند و در آن روز بقدر هشت نفر از منا فقی ^{تفت} بپیکر و اصل
 شدند و اصحاب خود را هیچ آسیبی نرسید ^{تفت} رفتند و در روز ^{تفت}

3, 1265 =
 5h.8.

منزل نمودند و در روز دوم آمدند بطریق روز اول گذشت و بسبب ^{بغز}
 از معاندین بجهت واصل گردیدند و آن شب را در ده نظر علی خان سکنا
 نمودند و آن ده را سکناي خود قرار دادند و شب تا صبح کشیک ^{بند} ^{میکنند}
 و صدای حاضر باش منافقین بلند شده و اصحاب آن بنر کوار ^{منتهای}
 آسودگی مشغول بودند قلیلی از اصحاب کشیک می کشیدند و غنا ^{فقیر}
 و منافقین از اول شب تا صبح سنگر پیشی می آوردند چون هشتم ^{مهم}
 شد دیدند که سنگرهاستیان نزدیک بقلمه رسیده کیفیت را عرض
 قائم حیلان در رسانیدند باران هم کم کم می آمد حضرت فرمودند
 اسب بیاورید آورند آن بنر کوار بر مرکب سوار شدند و جناب
 میرزا محمد باقر و جناب میرزا محمد حسن و جناب حاج میرزا حسن ^{خواسا}
 و باقی اصحاب بسیاره با نغز با صاحب الزمان از میان شیخ طهری
 بیرون لشکر رفت آورند و سبید و سپرده نفر عدد اصحاب بود 313 Ba
 منافقین چون چنین دیدند سنگر را واکن اشتند و گویند مگر
 حبیب الله خان افغان که رئیس اهل آن سنگر بود تفنگ را برد ^{شت}
 هر چند میخواست که آتش بدهد آتش نمی خورد که جناب میرزا محمد حسن
 اخوی جناب قائم خراسان رسیدند و شمشیر در دست داشتند که
 بلند کرده که بر آن زدند شمشیر از دست ایشان برید و طیار ^{با}
 خواستند آتش بدهند سنگر نداشت پس خود را مانند عقاب بر ^{چو}

سر آن ملعون انداختند و نگهبانان نیز سر او را نرم نمودند و بجهنم
 واصلش کردند و بعد سوار شدند و مشغول بجهاد گردیدند و
 قائم خراسانی در جلو همه اصحاب کوم چهار دویدند و کوم چهار بر که
 ناگاه ملعون بکین آنحضرت لیسسته بود میخواست تفتت ^{خورد}
 آتش دهد که حضرت تعلقه فزیدی اسب خود را تاخت و سینه خود را
 تیر بلا ساخت آن تیر آمد بر پستان او چنانکه جوان خورد و بعد
 تاخت و آن ملعون را سبک صورتی در کشت و اصل کرد حضرت
 قائم خراسانی چون جوان فزیدی و جان شاری او را چنان دیدند
 چپه دوش مبارک را باو التقات فرمودند و او را فجاج بلباس خویش
 فرمودند و از اینجا او را شیخ طبری فرستادند و گفتند تا آنکه
 حضرت قائم خراسانی بک تفراد دست مبارک خود بدارت فرستاد
 و در این روز حضرت قائم خراسانی با او از بلند مکرر صحبت فرمودند
 که بزمند ای شیروهای من تا آنکه بجای رسیدند که عبد الله خان
 با روغز دیگر با شیروهای بیهوده راه پرا صعب گرفتند و منافع
 دیگر که چهار هزار نفر بودند جناب شیخ علی ابن ملا عبد الخالق
 سرداه ابیاهم خان را گرفتند و با هم در او بختند تا اینکه جناب
 شیخ علی او را بجهنم فرستاد و عبد الله خان که یکی از رؤسای بزرگ
 ایشان بود از راه بدارت فرستادند و از منافع حقان بفرستادند

قائم خلیلان و اصحاب

و اصل شده بودند و از اصحاب حق بلیت نفوذ رحم دار شده بودند ^{گشتند}
 و بعد از چند روزی جناب آقا سید حسین و جناب آقا سید ^{حجت}
 با جناب شیخ ابوتراب شریف آوردند بقلعه و با جناب قائم خراسانی ^ب
 ملاقات افتاد و رفتند و بعد از آنکه فتنه بر طرف شد اهل ^{بدر}
 می آمدند و آزوقه می آوردند و میز و خنجر و میز و خنجر ^{مردم}
 دیدند که کسی را با کسی کاری نیست خاطر جمع شدند تا آنکه متولی
 شیخ طبری آمد و خدمت حضرت عرض نمود که اسباب من تلف ^{شد}
 حضرت جناب میرزا احمد باقر را فرمودند که چیزی با این ^{مرد}
 جناب میرزا فرمودند که قیمت اسباب شما چه می شود هر قدر ^{که او}
 گفت جناب میرزا بول دادند و او را خوشحال نمودند تا آنکه ^{چند}
 حضرت قائم خلیلان حکم فرمودند بجناب قائم خراسانی که
 قلعه را وسعت بدهید و دروازه را خند بکنید و برج و باروی ^{قرار}
 بدهید حضرت قائم خراسانی انکشت قبول فرمودید ^{مضارند}
 و جناب میرزا احمد باقر فرمودند که طرح این قلعه را باید ^{ببینید}
 حضرت قائم خراسانی و جناب میرزا احمد باقر با چند نفر دیگر از
 اصحاب که در و سایه اصحاب بودند از شیخ طبری بیرون رفتند
 و امر فرمودند که آنچه در جنت در درویش شیخ طبری بود انداختند ^{صوارا}
 صاف نمودند و موضعی را فرمودند که حفز کنید که آب شیرین بیرون

Strength
 Fortification
 Shany kes

خواهد آمد

خواهد آمد بعد از حضور کردن آب شیرین خوشکوار پیدا شد ^{بجهت}
 استلخیدن و بعد طرح قلعه را ریختند و اصحاب مشغول کار کردن ^{شدند}
 و اهل مازندران صبح می آمدند و تا شام کار می کردند و شام ^{فتند}
 و حضرت قائم خراسانی روزها لشکر بقیه می آوردند و با ^{اصحاب}
 می ایستادند تا اینکه خندق را کردند و برج و باره قلعه را درست
 کردند و طرح حامی هم ریختند و حامی هم ساختند در میان قلعه
 و در دروازه از برای آن قلعه قرار دادند یکی رو مشرف و یکی ^{مغرب}
 و چون میخواستند که در روزها را بسازند حضرت قدوس فرمود ^{ند}
 که هر که در اینجا هست هر یک بنسبت خشت از ده نظر علی خان ^{ورد}
 هم رفتند و هر یک بنسبت خشت آوردند حتی جناب ^{الله} باب هم سلام
 علیه شریف فرزند و بنسبت خشت آوردند و در روزها را ^{خشتند}
 چون تمام شد یک دروازه را بسیران نهادند و یکی را با قار ^{سوله}
 آهنی واردند و هر برج را بدستند و استقامت هر چه ^{راوی}
 گوید که چند نفر بودند که حسین حسین می گفتند و بر سر ^{رند}
 و می خندیدند و کسی عین الله که خواجینت میکنند و حسین ^{ند}
 و تا مدت چهل روز چیزی خوردند و بعد یک بیابان ^{حضرت}
 قدوس با آنها دارند خوردند و بار چیزی خوردند تا جان ^{را}
 آنها تسلیم کردند و جناب علامه المکریم قدوس در آن ^{وقا}

بعد از حضرت قائم جیلانی رسیدند و ما مور بارض طائفه ^{مرا}
 نمودند حضرت قائم جیلانی امر فرمودند بجماعت و اصحاب ^{هر}
 دست و یکی را قرار دارند که پیش نمازی کند و باقی در عقب سر آن نماز
 کنند و حضرت قائم جیلانی توفیقات بخل صبارت مینوشتند و
 میدادند و هویلت اصحاب را میفرمودند تا کسی و رحمت کرده
 و شخص بود از اهل بشیر و به در در بقعه شیخ طبری از اصحاب ^{بود}
 شغلش این بود که گفتی حضرت میگرد حضرت قائم جیلانی فرمودند
 که این مور شیخ طبری است و بلیت دفعه میفرمودند که هر که ذره ^{بخت}
 بجناب طائفت صلوات الله علیها داشته باشد از آنست جهنم خلاصی ^{ندارد}
 و بلیت مرتبه میفرمودند که هر که از شما ذره از صحبتی بجناب طائم
 شود از آنست جهنم خلاصی ندارد و چنین فرمود صلوات میفرمود
 که منافی بیکدیگر میبود و میفرمودند هر با هم یکی باشید و مثل ^{بها}
 باشید و در مقام اتحاد با یکدیگر سلوک نمایند و غصه اهل عیال
 و فرزندان نخورید که همه عیال من میباشند و باید که من غصه ^{بخورم}
 و من شما را اینجا جمع کرده ام و اینها را بشما میگویم بشنویید و حاکم
 رحمت میکشید و فرزند را حدیث را خواهید بود و بیایید و همت ^{کنید}
 و هر خود را بمقام توحید برسانید دیگر مشکلی از برای شما ^{مشکلهای}
 در شما آسان شود و اصل نقطه را بشناسید و بخورید تا از حکمتها

و علمهای توحید آگاه شوید و در اینجا بودیم و کسی را با کسی کار
 نبود تا اینکه مدت بیچاره گذشت و فوراً آمد و سینه سپورند و هر
 کسی چیزی می آورد و بیعت اعلیٰ میفرمودند و معرفت و حضرت
 قائم جیلانی بجا میآورد با قوی میوردند که آن وقت بخوبی و آن روز
 آن وقت زیاری خریدند و امر بدین سوال میکند است تا اینکه روز
 از روزها حضرت قائم خراسانی مرتبه دیگر اصحاب را جمع نمودند و
 امام خبث فرمودند که در هر سینه عهد خود را از کورن شما بر داشته هر
 کس که میآید بخواهد برود هنوز که در روز شمار آن گرفته اند و محاصره
 بودند و هر کسی گشته شدن را بخورد دیده نماید و هر که میفرمودند
 که بغیر از گشته شدن هیچ نیست تا آنکه سفید العلماء که همان زن
 زنی دار که در احادیث وارد شده که فائز را سفید میکند این معلوم
 مؤلف گوید شیعه نیست که این کسیکه محبوب از حق می شود و معجز
 مثل مظهر خدایا وسی و کولتشی و اهتمام نماید در فصل خبث خدا
 که مظهر حق است و آنکه خود را از علمای اسلام بداند و معجز شود
 آنچه را که شد آن ملعون هر روز از آن واید از زن هم نیست ^{است}
 بلکه نسبت زن بد و در این حیث است از سنک نیست ^{است}
 بلکه نسبت سنک هم حیث است چرا که سنک را صفات نیست ^{است}
 اللهم عدت به بكل نعمتک و سخطک و امنت اللہ علیہ لعنہ و لعن ابائہ

۶۱۴۲۱

خلاصه سعید العلماء صکر بطهران نوشت بمیرزا تقیخان و
 ناصرالدین شاه که لشکر بفرستید و این حضرت را تمام کنید تا آنکه جا
 بجهت ما نذران تعیین نموده و آن خاکر شاهزاده مهدی ^{نار} قلی ^{میرزا}
 بود که یکی از شاهزاده های قاجاریه بود و دفع آن حضرت را
 بمهدیه آن واکندار نمود پس شاهزاده وارد ما نذران شد
 پنج فرسخی شیخ طبری فرود آمد و خوانین ما نذران هم
 طهران برگشتند و پروایت استاد محمد جعفر بنا اول ماه ربیع
 الاول بود که خبر آمد که شاهزاده بالشکر بسیار آمد در وان کی
 منزل کرده و جمع آوری لشکر میکند تا روزی از روزها ^{آن} باین ^{محل}
 و گفت شاهزاده خمیر سیرت زده است و میخواهد بیاید با شما
 کند حضرت قدوس هم فرمودند که ما هم امشب خمیر را بیرون فرستیم
 اگر آن بیاید ما سر ویم بپوش آن و شام بود که این فرمایشات ^{موردند} میفر
 شب را خواستیم و صبحی که برخوآستیم از خواب دیدیم نیم زرع ^{بوت}
 در روی زمین نشسته اهل ما نذران همه تعجب میکردند و میگفتند
 که هر کس ندیده بودیم این قدر برف بیاید و در زمین هفت روز
 حضرت قدوس فرمودند که این هم خمیر که بوی کل دارند این را ^{بیم}
 واقعا دیگر نمی آید اما ما سر ویم نزد آنها تا به بینند ضرب دست
 ما را در این گفتگو بودند که یکت بفرزاد دوست سواران ^{هزاره} و ش

Princ Mahu
appointed

Beginning
1265 = a
1829.

A fan

آمد که بیستم شما چه میگوئید و چه بنا دارید و عمارت برای شاهزاده
 بیستم کیفیت را خدمت حضرت قدوس عرض کردند که از توره
 کسی آمده و چنین میگوید حضرت قدوس فرمودند بحضرت با
 که حضرت قائم خراسانی باشد که بر روی در بیرون قلعه ^{بیند}
 چه میگوید و جوابش را بدید حضرت قائم خراسانی
 از قلعه بیرون لشکر بیرون آوردند و با آدم شاهزاده ^{صحت} بنیادی
 و جواب و سوال گذاشتند رسول شاه زاده عرض کرد چه بنا دارید
 و خیال شما چیست حضرت فرمودند ما با کسی کاری نداریم و
 ما را اراده کردید راستیم و اهل خانه در آن خودشان آمدند و ما را
 بر گردانیدند و گفتند که شاه موده است و راه معشوش است ^{و شا}
 بیاید عمارت در آن عمارت راهها امن شود و آنوقت بروید ^{هو}
 کہا که خواهیید و ما گفتیم که شماها مثل قوم کوفی و فاندارید
 و ما در آن هم مثل شما کوفی میماند و هر گفتند که خدا نکند که ^{ما}
 مثل کوفی باشیم و هر التماس کردند و ما را بر گردانیدند و رو ^{ما}
 نرویش و میخواستیم که نماز کنیم مانع شدند و نگذاشتند که
 ما نماز بخوانیم و هجوم عام کردند و بنای رزن و کشتن ^{شدند} را گذاشتند
 و کردند آنچه کردند در بار فریوش و در عرض راه ^{طریق} را قطع کردند
 و دعوی عبد الله خان و خان شماها آمده اند بنا و عمارت

و در این صورت که

اگر کسی با ما کاری نداشته باشد ما هم بکسی کاری نداریم بعد از آنکه
 لشکر بر سر ما می‌کشد ما هم باید دفعه‌ش از خود کنیم بقدر امکان ^و
 و اموال ما را ببرند و هر این فتنها و فسادها و رعوها را شما خودتان
 بر سر پا کرده اید و بار خوف دارید و آماده جنگ باشید که بجهت
 شما راضی نیستیم که خیمه و خزانه بیرون برید. بروایت جناب حاجی
 عبدالمجید شاه زاده حرکت کرده احدی توان کسی که از اینجا تا قلعه
 شیخ طوسی دو فرسخ بود در آن ده منزل کوه و سنای حج آوری لشکر
 خود داشت تازه هزار لشکر جمع کرده بود و در راه بیرون ماند
 بود سنای بغوا که استند حضرت قائم ^{جیلانی} حکم فرمودند که در ^{ست}
 نگران اصحاب حرکت کنند و آن روز رگوار معنی حضرت قائم
 که حضرت قدوس باشد و حضرت قائم عزاسمان و اصحاب کار ^{شود}
 سوار شدند و باقی اصحاب پیاده در چند صفا آن دو هادی ^{بیت}
 در شب آن قلعه بیرون رفتند روانه و آن کسی شدند و حضرت
 قدوس با اصحاب فرمودند که تا من از آن ندهم شما رست بمال مردم
 در آن مکنید و بجنایت ^{آفت} حال بیرون نروید تا وقتیکه من از آن ندهم ^{کسی}
 هر چه میخواهید بکنید و تا دو ساعت بطبیع عاقله رسیدند ^{از آن}
 که شاهزاده مهدی قلی میرزا و لشکرش بودند بکمرش با من ^{اصحاب}
 بر آن مشرکان شیخون آوردند چون صدای غوغا یا صاحبان ^{ان}
 در آن ^{شب}

در آن شب بلند شده گفتار از جا زده آمدند و بر هم ریختند و یکدیگر را
 می کشیدند و اصحاب هر یک یک دستمال سفید بر پیشانی خود ^{بستند}
 بودند که یکدیگر گشتا سینه چون آن درون رگوار شمشیر از نیام کشیدند
 و اصحاب نیز شمشیرها کشیدند و رو بآن جنود شیطان حمله آوردند
 و با قدری و با صاحب الزمان می کشتند و می زدند و می کشیدند
 منافقین بر وی هم ریختند و بعضی از اصحاب داخل محبس شاهزاده
 شده دیده بودند که همه آدم در میان تاریکی می آمدند چند شمشیر ^{می}
 زده بودند بر آنها که صد بلند نموده بودند که صاها بابی نیستیم
 متهم کرده اند گفتند که شما کیستید یکی گفته بود که من یوسفعلی
 اردبیلی هستم چراغ و روشنائی آورده دیدند جناب ملا یوسفعلی ^{سقط}
 اردبیلی و یک نفر دیگر صیامی که از اصحاب بودند و خیر کرده
 بودند و کند بر یا های آنها گذارده پس از خیر شکستند و ^{ایشانرا}
 بیرون آوردند دیدند که جناب ملا یوسفعلی زخم دار شده ^{است}
 ایشانرا با چند نفر اصحاب روانه قلعه نموده و خود متوجه اعداء
 شده چهار مشغول شدند آن ملعونان شکست خورده رو
 بفرار بخارده گریختند و یکی از آن بود که منزل شاهزاده بود
 و عمارت مقابل در خانه بود و بالا خانه در آن عمارت بود
 چند نفر در آن بالا خانه رفتند و دیدند و هر که می رفت در آنجا

بیش نقتل میزدند که ناگاه جوانی پوربنا که نام او استار حسن ولد
 استاد امامیزه بنای اصفهانی همچون از عقب آن جماعت خود را
 در آن اطراف دید کوزه باروت است این کوزه را برداشت و در ^{زیر}
 آن بالا خانه گذاشت و آتش بان کوزه انداخت و خود را انداخت
 در میان صحن آن که سبکیار آن کوزه آتش گرفت و آن عمارت را ^ن
 نموده و هر که در آن بالا خانه بودند بروی هم ریخته و برادر ^{قلی میرزا} مهدی
 بدرک واصل شد و شاه زاره مهدی قلی میرزا با یاری برهنه ^{نخست}
 و حضرت قدوس از عقب اعدای تاختند که ناگاه ملعون ^{کره} کین
 تیری بچیناب شد و پس انداخت که آن پیر آهد بر دهان ^ن
 خورد دندان مبارک آن حضرت شکست حضرت برگشتند اصحاب
 چون چنان دیدند روح از بدن نشان عمارت نمود مانند ^{شدند}
 و کربانیان شکست حضرت قدوس با اصحاب فرمودند من بشما ^ن
 تاوان ندادم شماها بغنیمت اموال پیرانید آخر شما کی ^{شود} آدمی
 و نافرمانی کردید و می کنید اصحاب عجز و کوبه و زاری نمودند و ^{عوض}
 کردند که عار را عفو فرمائید و دیگر چنین نمکنیم تا آنچه اموال آورده ^{ند}
 همه را ریخته اصحاب آن شب را تا صبح مشغول بودند ^{ند}
 تا آنکه جنودنا مسعود را یکی متهم م و پراکنده نمودند ^{ند}
 بزرگوار با اصحاب برگشته وارد قلعه مبارک شدند و بیت ^{نفس}

از منافقین بد برك و اصل شده بوره و بر باریت محمد جعفر ساجدها
 نقران اصحاب حق بدرجه شهادت رسیده بودند باری حضرت
 قائم خراسانی بجهت صدمه که بولب مبارک حضرت قائم ^{جیلانی}
 وارد آمده بود و طاقی می خوردند و لبان طعام خوردن بستند تا ^{آنکه}
 عباس علی خان کلابیان بعد از چند بوم جمع آوری لشکر نموده
 باهشت هزار ناکس آمده در نزد بیک قلعه فرود آمدند با طواف
 و ملک خواست از قاضی گزاه و اهل و سوار گوه و هفت اردو
 در پشت هم زدند و اهل قلعه را محاصره کردند و کوچ ^{میکنند} سلافت
 و سنگرها می ساختند و مخفیها درست نمودند و دعوای از
 گرفتند و مانند باران کلوله تفک هر میخند و شبها صدای حاضر ^{باش}
 اردوی شقاوت ^{بیان} بلند بود و مشعل در درواری آنها روشن
 می شد حضرت قائم خراسانی اصحاب را جمع نموده و المیانه را
 نصیحت و دلداری و موعظه نمودند و فرمودند کسی را که هزار ^{لیت} رود
 و شصت سال منتظر او بودید حضرت قدوس است و خلاف رضای
 ایشان و نافرمانی کردن آن بزرگوار جان نیست و سزاوار نباشد بلکه
 اطاعت اینجناب طاعت خداوند است و او است کسی بجات و اگر ^{امروز}
 سقاها زحمت میکشید من در راحت و استراحت خواهم نمود ^{کسکه}
 بمقام تو عید رسیده باشد دیگر برای او بجای نیست و حیات ^{و حیات}

۹۸۵
 Nowas

است
از برای او نخواهد بود بلکه همت او عین حیات است چنانچه حدیث
که المؤمن حی فی الدار یعنی مؤمن در هر دو عالم حیات دارد و همت
از برای مؤمن نیست بلکه حیات و همت او یکی است و شما همت را از برای
در اینجا که همه مقام توحید بر سرید و کسانی هستند که همت را از برای
و امروز در اینجا حاضر باشند و جان خود را در رکاب این نوزگار نشاء
کنند و از برای ایشان همت نیست ای اصحاب حق بدانید که خالق عالم را
که عزیزان کردند شما را از عزیزان بیرون نرفتید و شما آنها بهترین خلق
هستید و تعجب نکنید که ما مردم کاسب و فقیر هستیم و قابل اهمیت
اعمال نیستیم مگر نشنیده اید حدیث اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم
ان کسانی که می آیند و امر قائم را بر مردم می رسانند و خود را از
سپرده نفر که نصیاء میباشند با وجود آن امران قدر عظیم است
که آنحضرت بر میگردند و چون حقیقی می بینند جز او فتول می کنند و

بل وجود آنکه امر قائم را می رسانند مردم و تبلیغ می نمایند باز بالمره
بر میگردند مؤلف گوید چون خود در آن زمان ظهور را نمودم و بابت
عظمی مستفیض و مسترزق شدم حمد خدا را چندان نغز را دیدم که او را
صدیق می خوانند و تبلیغ امر حضرت رب اعلی را نمودند و بعد برگشتند
و کافر خدا شدند و از مظهر ذات حق محجوب شدند بلکه فتوای
قتل حضرت زکریا و عمر را دارند عاقله ملا عبدالحق نیز در و امثال آن

Answer

Mulla
Tag

in Marka
the course

خلاصه حضرت قائم خراسانی فرمودند ای اصحاب حق وقتیکه
 خداوند میخواهد گرفت بر کسی فرماید مثل کشتی نوح وقتیکه آب همه
 عالم را فرا گرفت و کشتی بر روی آب میگردید و کوههای بلند همه
 کشته شدند و هریک می گفتند که اینک کشتی نوح بر من قرار میگیرد و
 هریک فریاد میکردند که کشتی بر من قرار خواهد گرفت مگر کوه جو
 که از همه کوتاه تر و کوچک تر بوده بوده بر خود نیالید با خود گفت
 که من باین بستی و کوچکی کجا کشتی نوح بر من قرار خواهد گرفت
 و صفت با آن خود دور نمود لهذا خداوند عالم تفضل بر او فرمود
 کشتی آمده و بر جوی قرار گرفت و جوی همان کوه طور است
 که محل مناجات حضرت موسی با خداوند بود هر وقتی که نور خدا
 ظاهر می شود هر که محبت چهارده معصوم در دنیا و دنیا دوستی است
 که محبت خداوند است برای وی تابد و هر دل که محبت حق دارد
 بر آن بیشتر تابش می نماید و دیگر نظر میکند که یکی عبارت بیشتر کرده است
 یا کمتر یا یکی دولت دارد و دیگری فقیر است مناط محبت الله است
 هر که لله و فی الله تراست و بی عشق تراست و اقبالش بخدا ^{مظهر}
 بیشتر است مقام او عالی تر می شود خواه فقیر باشد خواه غنی ^{خلاصه}

از صفی تا شام اصحاب را موعظه و نصیحت می فرمودند و سینه ما باها
 صدق الله تا خردت بخورم اصحاب نوح را فرمودند که راست

in Marka

Muhammad
202 4 1
for...

میرویم و از خجالت و از کس بیرون می آیم و دوست و دوستان
 بعد در بستان دیدند که در رکاب آن بزرگوار میدان روند
 فرمودند که در این دعوا من با چهل نفر شهید می شوم هر که میل دارد
 و میخواهد بیاید و هر که میخواهد نیاید بعد از آنکه دوست و
 بستان دیدند و اساقی هر یک را نوشتمند که همین باشد پس شترها
 بردند بجمام و غسل فرمودند و بیرون آمدند و چون شب شد بخدمت
 حضرت مقدس رفتند و گفتند که اصشب شی است که از خجالت
 بیرون آیم و ازین میدان از آن بزرگوار حاصل فرموده بایکدی برگردند
 نمودند و از حرم شریف بیرون آوردند و کوفت مبارک را از برای شما
 حکم بسته مهیای جانفشانی در کوفت دوست گردیدند جناب حاجی
 عبد الجید الداویة المعتمد الجود الحمید میگوید که من خودم در آن شب
 در خدمت آنحضرت ایستاده بودم که آن بزرگوار اسلمه کار خراب
 بر نمود آراست و کوه بسیار بر کوبید مبارک بر روی یکدیگر میزدند
 من عرض نمودم که هر کویندیدم جناب شما که مبارک را این نوع حکم
 به بندید و انقدر کوه بر روی هم برینند حضرت فرمودند که برای شما
 باید حکم نیست و اصشب باید از خجالت و از کس بیرون آیم و کوفت
 برای شهادت حکم می بندم و جنس شهادت خود را میفرمودند پس از
 دروازه شیوانها بیرون شریف بودند و در لب خندق ایستادند
 تاروست

تا دولت و درون فقر که حکم فرموده بودند و سان دیده بودند بیرون
 آیند امشب را اصحاب قدری در بیرون بیرون آمدند حضرت دیده
 که صبح طالع شد حضرت متعجب شده برگشتند اصحاب نیز برگشتند
 چون صبح شد اصحاب را جمع نمودند و خطبه بیان فرمودند و اصحاب
 مواعظ و نصیحت فرمودند چون شب شد دیگر اصحاب تا صبح ^{نخواستند}
 دو ساعت بصبح مانده دولت و درون فقر اصحاب که سان دیده
 شده بود در خدمت آنحضرت بیرون رفتند آن بزرگوار چون نور
 تابان و اصحاب خود در خدمت آن ولی الله صلوات باسوت تمام ^{روان}
 میدان گردیدند تا رسیدند بار دوی شقاوت اثر آن مشرکان ^{غبار}
 و آن کافران از حق بیخبر که سیت مرسته لغوه یا صاحب الزمان ^{نمودند} بلند
 و در میان آن منافقین افتادند و شمشیر در میان آن کافران ^{غدا}
 گذاردند و لشکر خویشان نیز بیکه بگرا بجهنم و اصل مو نمودند ^{حضرت}
 و اصحاب هر یک هیکل سفیدی را هیکل انداخته بودند تا آنکه ^{بگرا}
 نشناسند و حضرت قائم خراسانی مرکب را بچوکان در آورده ^{همینجا}
 برهنه و قلب را بجناب میر بخشید و بر هر که میدادند چون خیار ترند ^{تم}
 می نمودند و هفت اردو را بر هم زدند و شور و هیوا بر پا بود ^{صلوات}
 باز کرانه و یافتند و یا صاحب الزمان از اصحاب حق بفلک ^{سید}
 و خاندان که همانند بر این بود در روی خود از هیبت و کاه ^{بودند} ساخته

آتش زدند بعضی از حاضران همانند من بدست خود آتش کشیدند و آیه
 وافی هدایه که قبل در قرآن نازل شد که بخوبی بویستم باید بگویم و آیه ^{المودینه}
 در حق آن منافقین صدق نمود و شب مانند روز روشن شده بود
 و اصحاب حق در میان درویشان بودند و لشکر کفر گیش مشقارت ^{اندیش}
 در میان جنگل در تاریکی بودند چو عباس علیه السلام در میان حینین دید
 آن نایبکار موضع بلندی را دورش را خند میگذرد بود و سنگر ساخته بود
 چون جناب باب اردوهارا بهم زدند آن ملعون هزار تفنگی ^{خواست}
 در فتنه در میان آن سنگر نشستند و چون در تاریکی بودند و ^{شک}
 صدید بدیدند و آنحضرت هم هم جا میرفتند و مرکب با خولان میدادند
 تا آنکه بار روی آن نایبک رسیدند و بحسب ظاهر آنجناب از حیل آن
 نایبک خبر نداشتند که چه مکر و حیل نموده که سبک مریدان آن حرام زاده ^{ها}
 سبک نمودند بقدر هزار تفنگ آتش دارند آنحضرت با اصحاب
 هم بر کشتند و باز دوباره رفتند آنها دوباره نیز سبک نمودند
 تا چند مرتبه حضرت با اصحاب رو بآن کافران میرفتند و آنها
 سبک میکردند و حضرت با اصحاب بر می کشتند تا آنکه عباس ^{خان}
 حضرت فاطمه را با بنظر در آورده کین کرده تیری بجای آن
 مظهر تسبیح خداوند انداخت آن تیر آهک بر سینه وی کیند آن
 سید بزرگوار رسید حضرت فرمودند که بر گردید اصحاب بر کشتند

Mukha
 wounded
 Khan

و حاکم برفوز عالم و عالیان و بخت شربت شهارت نوشیدند
 آن جناب آمدند تا در قلعه مبارک بیکبار فرمودند از جناب آن ^{کس}
 بیرون آمدیم و فرمودند مرا بگردانید استاد آقا بزرگ اصفهان با
 چهار پسر خود در خدمت آن بزرگوار بودند یک پسرش محمد بن
 ستارزده سالگی بیار و زوش گفت رسیدیم بقیه و رسیدیم
 باصل مقام توحید و معانی که میباید بر زمین نشان دارند در آن
 اثنا ملعون بیری بر نیسیان آن سعادتمند زد باز گفت الهی شکر
 صد هزار مرتبه که آنجا نیکی مرا نشام دارند مرا فرستادند بزودی
 و افتاد و خان را بیان آفرین تسلیم نمود اعلی الله مقاصد در آن دعوی
 بار و زوش شهید شد و این کلمات را در وقتیکه زخم دار شده بود
 می گفت در حالت جان تسلیم کردن و یک پسر دیگرش که پس ^{هیچ}
 سالگی بود در شب شهارت جناب باب شهید شد پدرش خدمت
 آن بزرگوار عرض کرده بود که چهار پسر خود را آورده ام که در کاب
 جناب شما جان نثار کنند و در آن شب چون پسر را شهید دید ^{خدمت}
 حضرت قائم عرض اساف عرض نمود که یک پسر دیگرم فدای شما شد
 فرمودند خدا تو را صبر دهد و این پسر نامش هر او کرد و کسی ^{نست}
 که جناب پسر خورده اند تا در قلعه که فرمودند مرا بگردانید و در آن ^{وقت}
 اصحاب نجیب بودند که در حین دعوی خود مان در خدمت جناب ^{استاد}

کشان
 بودیم و دیدیم که زخمتها ایشان سوراخ سوراخ شده و بریندها
 هیچ آسیبی نرسیده بود و هر چه فرمودند همان شد و قدرشان را
 ندانستیم و در یکی کسی بنام برای پدر و بنام برای پسر و بنام برای برادر
 گریه میکرد بلکه همگی از برای آن بزرگوار گریه و زاری و بوجیه و با قرار
 صبر نمودند و بر سر و سینه میزدند و چون صبح روشن شده دیدند
 که آن اصحاب چهل تن شهید شده که حضرت قائم خراسانی فرموده
 بودند و بنور بفرز زخم دار شده بودند استاد محمد جعفر راوی میگوید
 که چون اصحاب دیدند که آن حضرت شهید شده اند گفتند حال
 که این بزرگوار شهید شده زندگی بر ما حرام است بیاید تا ما
 همه برعیم و تا حیات داریم می کوشیم و جنگ و جدال میکنیم تا همه شهید
 شویم و آمدند خدمت حضرت فدا و می کردند بگریه آن بزرگوار
 فرمودند دیگر هر وید که آنها نیز می مانند در اینجا و حق امانت رفت
 وقتی که آنها رفتند شما بجا بروید و نفسهای خودتان بیاورید و اول
 طلوع آفتاب بود که دیدیم سواری می آید وقتی که در قلعه رسید
 دید که صدای گریه و زاری بلند است پرسید که شما را چه می شود
 که این قدر بر سر و سینه میزدند اصحاب در جواب گفتند سید
 و معای ما را شهید کرده اند و از برای او است گریه و زاری داریم
 و آن سوار صاحبان بود چون این خبر استنید از اسب بر زمین افتاد

40 Bath
 90 Bath

و بیخوش نشدم و با بقلعه آوریدند و چون بیرون آمد گفتم من در طهران
 ناخوش شدم مذکورم که هرگاه از ناخوشی صحت یابم بیایم مرا این ^{قلعه}
 چون صحت یافتم با رفقای خود گفتم بنده ز کرده ام که هرگاه از این ناخوشی
 خوب شوم بروم مخصوصه فلک ز بارت کم و سوار شدم و آمدم امروز
 چهار روز است که از طهران بیرون آمده ام خلاصه بعضی از ^{سید}
 بزرگوار را آوردند و در بالای ستری که حضرت قائم خیلانی ^{بنده}
 بودند گذاشتند و حضرت قائم خیلانی چون بحسب ظاهر از آن ^{صد}
 که بطلب مبارکشان رسیده بود نمیتوانستند تکلم نمایند نوشتند
 از برای اصحاب که بیرون روند و مرا با حبیب من تنها گذارید پس
 اصحاب بیرون رفتند و آن دو بزرگوار با یکدیگر در مقام دین و دنیا
 بودند چنانچه از جناب میرزا محمد حسن الرضوی الحواسین ^{صحیح}
 روایت شده که صیغز هاید وقتی که حضرت قدوس فرمایش فرمودند
 که اصحاب بیرون روند از حرم بیرون رفیم و آن دو بزرگوار را تنها
 گذاشیم بعد از آن من بر در حرم ایستاده بودم ناگاه صدای همهمه
 بگویم رسید که کوما کسی با کسی با هم تکلم می نمایند آهسته گوشه
 بروم که بر حرم او پیچیده بود دور نمودم نگاه کردم دیدم که حضرت ^{قدوس}
 با حضرت اولیای این روحی و روح من و العالمین بجا افتاد در مقام
 دین و دنیا و جواب و سوال بودند و حضرت اولیای این عالم ^{بود}

relation between
 words and the
 author's language
 analysis of
 (ibid, p. 71).

چندین روز در آنجا

بچند شبیروز صفر مورید بعد از چند روز که از این مقدمه گذشت
 خدمت حضرت قدوس عرض نمودم که فدای شما شوم حضرت توقع
 المتأخر مورید که باسم الرب الجبار والسهارة ان لیس ان الذی است
 وسمعت کما است وسمعت است او بود بحباب حاجی میرزا محمد حسن
 زاویه المعتمد که اینچنین را دیده و شنیده هم چنین است که دیده و شنیده
 عوالف کوبید که خونیم همین فطرب را از حباب ملا میرزا محمد خلاق
 که از بقیع السیف مان ندران است بگوش خود شنیدم که گفتند
 باین طوریکه حباب حاجی میرزا محمد حسن روایت کرده اند خلاصی بند
 خلاصه در آن شب چهل نفر از اصحاب حق بدرجه شهارت غایب
 شده بودند و چون صبح روشن شد صدای شیون لشکر اعدا بلند
 بر داشت عبد المجید نیشابوری حضرت قدوس نوشتند از برای اصحاب
 که بر کوبید و عروید که حضرت با شما است چون کلین زخم را برورید
 می توانستند که بیرون روند و جدال نمایند و صنعاً و هم جریست
 رفتن و جنت کردن بد استند کسی بیرون نرفت سید حسین نا
 باره روشی که از اصحاب بود و کلاه روزی بود در بالای برج قلعه
 تماشای اردوی معاندین را مگر در عیال غایت ماحون را دیده بود
 که در بالای تلی استاره و لشکر را حرکت میکند بد عیال آن جوان بود
 فرزانه شین الله بروی دست گرفته در و بیاسقله غایت آتش دار آن
 آمد

آمد و بنامه بخشید او خورد که بلند شد و بر زمین افتاد که همان
همه منهدم شده هزار برقرار اخیان نمودند و تا بعضی از آن
روز نشسته ای بیدار نشاندیم بریند چون افتاب بلند شد حضرت
قدوس فرمودند جناب میرزا محمد باقر که حبیب مزارقین عا ^ب ^ب ^ب
میرزا محمد باقر با جمعی دیگر از اصحاب آن سید بزرگوار و سرور عالم ^ب
و کاتبان را در کوشه آن بقعه رفت نمودند و در وقتی که آن حضرت
رفت میفرمودند حضرت قدوس آمدند در باکسرا جناب و فرمودند
که ای حبیب من بی تو بجز اسان منورم و اصحابی که در جم دار بودند
از آن جمله جناب میرزا محمد باقر و جناب میرزا محمد تقی حوی ^ب
میرزا محمد حسن اخوی حضرت قائم خراسان و ملا محمد رضای ^{اصفها}
و اسامی دیگران در نظر نیست و از همان روز حضرت قدوس زیارت
از برای شهداء فرمودند و بیرون دادند و فرمودند که این زیارت
شهداء را بخوانید خدا صبر چون عصر آن روز شد جناب میرزا محمد
باقر و جناب میرزا محمد تقی با جمعی دیگر از اصحاب سوار شدند و رفتند
در محل دعوی گاه و قندگاه شهداء وقتی که رفتند خبر دیدند که الهی
هیچ دیده نماندند دیدند که تنهای شهداء را سینه های کوه اند ^{نقد}
از شهداء سر بریده اند و سرهای مبارکشان را بر زمین ^ب
سخت از هم آویخته آورده اند و در جلو بقعه شیخ طوسی ^ب

with the same

with the same

و نغشهای مبارک مطهر شده اند و نموند استار و حجر جمیز بنا کوبد
 پس بعضی اصحاب خدمت قائم جیلانی عرض نمودند که در سر از سر ^{ها}
 شهدای حق را جدا کرده اند فرمودند شما هم بروید و سرهای کشتگان
 اظهار حد امزده بیاورید و بک صیدان بقلعه باند و چوهار بر زمین ^{بزنند}
 و آن سرها بر سران چوهار نصب کنید پس فرموده آنحضرت ^{فستند}
 و هر قدر از نغشهای بلید انظارا که باقی مانده بود و نبرده بودند
 سرها شان را جدا نمودند و آوردند و در نزد بک قلعه حیانکه فرموده
 بودند چوهار بر زمین قرار دارند و سراندها بر روی چوهار قرار
 دارند و آن سرهای بلید را بر آن چوهار نصب نمودند و در آن دعوا
 که در ساعت بیشتر طول نکشید بود از صافین قریب فصاحت هزار
 کسی بدرت بالان و اصل شده بودند این هنگام بچاه روز نوروز
 مانده واقع شده و در آن اوقات جناب رضا خان و مرشد ناظم ^{کاسم}
 التیان عهد مهدی بود داخل قلعه شدند و با اصحاب حق ملیح گردیدند
 و حضرت قدوس بعد از شهادت جناب باب جناب میرزا
 محمد باقر فرمودند که امورات اهل قلعه را متوجه شوید و بنظم
 حرکت کنید و افغانی که تازه آمده اند و افغانی که از پیش باقی
 مانده اند بگویند تا آنکه در دستها کسی نیامده هر که میخواهد ^{برود}
 برود تا که کسی را با کسی کاری نیست و درست زوری کسی نکند ^{نیارد}

Retard
۵۲

50 2 11
۴

هر که

to withdraw
at a certain time.

هر که از روی رضا و تسلیم خود میآید عمانه و الا برود که بپیران
شهارت چیز دیگر نخواهد بود و جناب میرزا محمد باقر آمدند و آنچه
حضرت فرموده بودند باصحاب رسانیدند و هر که رفتی بود رفت
و بعضی که روز شجاعت میگذشتند که روز بروند شب که میشد ^{قتند}
و اصحاب بحضرت قدوس عرض کردند که سیصد و سیزده نفر که
رکاب قائم حاضر می شوند که از همه شهر هستند مگر از اصفهان
که بک نفر است و الا آن چهل نفر از اهل اصفهان در رکاب شما ^{زند}
حضرت توفیق مبارک نوشته بیرون دارند که آن اصفهان که
میگویند صاری می باشد که از اهل آنجا یکی آمد و آن نشانیها که
دارند همان است اما هر یک تا و بی دارد اگر نه در حال و سمنانی هم
آمدند اما کسی نمیشناسد مگر جهت خدا و آن نشانیها که از برای ظهور
قائم گفته اند که خورشید از مغرب طلوع میکند و بحر بیل در زمین
و آسمان صمد میکند و هفت سال گیاه نمیرود و بارش روی زمین
باقی میماند و انوار است صاحب الزمان برای کی می آید که او را هدایت
کند بی هفت سال گیاه ایمان نمیرود و کفر عالم را پر میکند و با مردم
اسلام از میان میرود و کسی اسم حق را نمیبرد و گوشه های مردم پر ^{شود}
از کفر چون خداوند ببیند که کفر عالم را گرفته است انوقت خداوند
مارا میفرستد بیایم و مردم را هدایت کنیم و دعوت بحق کنیم و هر وقت

و هر زمان که حجت حق ظاهر شده همین اساس بوده و هست امروز

تا آنکه ندارد بوم آسم تا بحال چنین بوده هر وقت خدا او را پدید می آید

فرستاد چنین جفاها با او کردند و آخر او را بد رحبه شهادت رسانیدند

و چون ما اسم حق را بلند کنیم و حق محض را ظاهر کنیم با ما چنین می کنند

هر که در این بزم مقرب تر است حاکم بد اینست که می رسد

حلاصه چون خبر شهادت حضرت قائم خراسانی بگوش صفاقین

رسید بان میای جمع آوری لشکر کردند چون حیده می گذشت

هر روز دو هزار سوار می آمدند قلاوون می نمودند و هزار نفر

سپه دار کار میکردند و قلعه از برای خود می ساختند تا آنکه قلعه

صفاقین با تمام رسید شاهزاده ملهون باده هزار کسی آمدند

در آن قلعه فرود آمد و قلعه دیگر در میان آن قلعه ساختند و شب

تا صبح کشاکش می کشیدند و از طهران توپ و خمپاره و غیره می آوردند

و از اطراف قشون می آمد و کوچه سلامت می پریدند و سنگ می ساختند

و بیعت می آمدند تا نزدیک قلعه رسیدند روزی غنیمت اعیان

حضرت بپوش آمده حرکت کرده هفتاد و دو نفر شمشیر را برداشتند

با نفوذ صاحب الزمان خود را در میان سنگری که بند می بود انداختند

و بیست و پنج نفر را بکشت فرستادند و سرین از اصحاب حق بد رحبه

شهادت رسیدند که یکی از آنها که در این قتلعه دست و پا بود و دیگر

شهادت

شیرازی و یکی میامی بودند سه نفر شهید شدند اصحاب ^{گشتند}
 و بقدره و هزار تفتک در میان اصحاب آتش زدند و بصیحت از
 اصحاب آسیبی نرسید و در میان سکر طغی نمود از اصحاب ^{بسی}
 هفت سالکی و خجری بسنگ انداخته بودند و یک ملعون را بدین فرستاد
 بود و منافقین نیز بسنگ خوریدند و بعضی آن سه شهید را سوزانیدند
 بعد از چند روز که گذشت روزی از روزها شاهزاده میرزا
 قربانعلی که باطنی مصدق بود خدمت حضرت فرستاد ^{خدمت}
 حضرت رسید و رسالت خود را عرض نمود حضرت او را جواب فرمودند
 و برگشت و خبر از برای شاهزاده بود و بروایت استاد محمد جعفری
 بعد از آنکه شاهزاده آمد و با اردوی خود در آن قلعه افتادند و آن
 قلعه را محکم خود قرار دادند آنوقت از اطراف و جوانب جمعیت ^{می آمد}
 و بار روی شاهزاده ملحق می شد و چهار جانب را گرفتند و محفظها
 ساختند و کوچی سلامت میبردند و سنگ پیش می آوردند و
 توپها را بالا میبردند و مثل باران گلوله تفتک و توپ ^{می}
 و خانه باره می انداختند و بقدر جهل هزاران کس جمع شده بودند
 روز مثل خون زمین می کشیدند و کوچی سلامت میبردند و چون
 شب می شد مانند شعله تازیان میکردند و از ساری و باران ^{می}
 ملاها لیسان بیسی افتادند و باقی مردم از عقب ملاها آمده اند که

با عمقا و خودشان چهار کنند و غافل از آنکه با اصحاب حق جدال وقتاً
 می کنند و مظهر حق را از دست میکنند و بروی مظهر خدا شمشیری کشند
 راوی محمد جعفر بن ابی کوبه همینکه حضرات ملاها آمدند در سیدند
 که بقدر پانصد سر بریده در سر جویها نصب کرده اند همینکه
 بر آن سرها افتاد بزرگ افتادند و بند از بند شان جدا شد و

Terror of
 seeing
 of their
 on pass

از روستیان بریدند نزدیکی بود که روح از بدن نخستان مفارقت
 نمایند پس برگشتند به اردو و چون شاهزاده چنان دید گفت
 لیس کرده های مانده اند که این ملاها را برگردانید برونند که ما از سر جهات
 کردن آنها کند ستیم اگر اینجا بمانند اردو را برهم میزنند و دیگر کسی نخواهد
 کرد پس ملاها را برگردانیدند و رفتند و روز بروز پیشی می آمدند و
 سنگ را پیشی می آوردند تا آنکه دور قلع را گرفتند که بگورز رو

Mu Ka

بروی سنگ شترازی و اصفهانی بوجی بود که در سر با موده بودند
 و قوی بودند بر روی آن برج و چون توب را می انداختند کلواست
 قلعه را میزد کسی نمیتوانست که در میان قلعه راه برود اصفهانیها و سوار
 آمدند و جمع شدند و گفتند امروز بیاید بیرون رویم و هر چه در این
 سنگ هستند همه را بقتل رسانیم آخر تا کی در اینجا میمانید و این مملو
 بر شما مسلط می شوند آمدند خدمت حضرت قدس و سرانند گرفتند که
 بیرون روند بیجا نفر جمع شدند و بعد از ظهری بود که دروازه دربان
 کردند

تاریکی

و یکبار بیرون رفتند و در میان آن سنگریختند تا آن مأمورین
 رفتند خبردار شوند همه را بدو که فرستادند و برآگشتند وقتی که
 آمدند حضرت فدوی فرمودند که از شماها کسی کشته نشد عرض کردند
 بیک نفر از ما شهید شد و در اینجا ماند حضرت فرمودند بیک نفر بود
 و بعضی خود را بسیار آورد که یکی رفت و آن شهید را برداشت که بسیار
 از چهار جانب بقدر پنجه از بیرون رفتند آن حضرت
 دست مبارک را بر بالا گرفتند یکی از آن بچه ها بر آن خورد و آمد بقلعه
 حضرت فدوی فرمودند که و قتی که میخواهیم بیرون رویم از اینجا
 همه حاضر را که در قلعه هست استیضاح کنیم و در قلعه بوزره نفرند
 شهادت میرسد از اول تا آخر دعواها که کرده می شود از اصحاب
 حق هفتاد و دو نفر بدو شهادت فایز می شوند و از لشکر استقامت
 از بیرون از بیرون بیرون و اصل بخواهند شد و این مأمورین
 فرمودند بر این باره کاری دارد بر هم زدنشان اینجا مردانند و لغات تا
 این لشکر و سپاه را باره نفر می شود بر هم زدن من خودم اینجا را
 جمع کرده ام تا اینکه خبری مملو عالم برسد که سبب و سبب و سبب و سبب
 و فقیر و با خدا را بیک نفر در روز خود جمع کرده و میگویند آن کسی که
 در ولایت و هفتاد سال است که سبب من و جعل من از خود
 گفت و دعوی نمودند و کسی را عیادت کنند که بیسی آنها را و

اینجا هم باید بود

و با آنها ملحق شود یا آنکه با هم صحبت ندارند و نیز آن وقت داشتند حق
 آنکه آب را بر روی آنها بپسند تا آخر آنکه مرادند و قرآن مهر کردند
 و از برای آنها فرستادند که ما با شما کاری نداریم بیرون بیایید و هر کجا
 که خواستید بروید و بجهت خود وفا نکنید و با آنها حدیث نمودند و خوب
 بیرون آمدند هر راسته میروند و آنها بیچاره روزی بود که بنی اسرائیل
 نیال آب کرم عجبی بخوردند خوردند آن روز که بیرون آمدند آن روز
 و آن سبب را هم آب بر روی آنها بپسند و بقوان که مهر کرده بودند که یکجا
 دیدیم بر پیش آورید و حضرت دعای فرموده بودند بخوانید و چهار سنگ
 از چهار سمت بیندازید دیگران اینجا پیش نتوانند بیایند همچنان
 کردیم اینجا با ایشان خشک شد و پیش نیامدند و رفتند و بار قرآن
 دیگر مهر کردند همه سر کردها و شاهزادها یکی دارند او را در
 اصحاب قرآن را بودند حدیث حضرت قدوس چون حضرت حیسان
 دیدند که چند عن صبر بوشتر الله و قرآن دو سه دفعه مهر کردند و
 فرستادند و اصحاب هم شوق بیرون رفتن دارند فرمودند که ما هم
 این کارها را کنیم که شماها خوب شوید و هر چه دارید بفرستید حال
 هر چه بخواهیم میکنیم بغیر آن آنکه هر کشته شود تا خوب شود دیگر شما
 خوب نمی شوید و شماها کائن میکنید که قرآن را مهر کرده اند دیگر
 شماها کاری ندارند اینها کسان هستند که ناخدا از برای امام حسین

مطلب و فوق کنید
 نسخه باین طریق
 ظاهر استاده دارد
 نسخه دیگر هم در
 سوره که ملاحظه شود
 و معالیه

نوشتند که بیایند بکوفه چون امام حسین ^ع بکوفه آمد و از در کوفه
 همان کسانی که نامها نوشته بودند خدمت آن بزرگوار آمدند
 و آب را بر روی حسین و اصحاب حسین ^ع استند و حسین را شهید ^{کردند}
 با اصحابش و شماها همان اصحاب هستید و این لشکر بیکه در دور
 شماها حاصره نمودند و دعوا میکنند همان اهل کوفه هستند
 بلکه شقی تر و سنگدل ترند از آنها اما چون می باید بخت بر خلق
 تمام شود و تقصیر از جانب آنها باشد و بفهمند که کار با ^{کسی}
 نداشتیم و این حیند معولاد را و گویم که بدانند که اگر میخواستم جنگ
 و جد کنیم و مقاتله نمایم کسی در مقابل ما نمیتواند مقاومت ^{بیاورد}
 و کسی در میدان ما نبود این وقت برای قلمه جاندم بقدر هفت ^{است} ماه
 که در اینجا هستیم که بر زمین حیا میکنند و دست بر صید دارند ^{چون}
 نگورند و با خود فکر نگورند که هفت ماه است با جهل هزار نفر لشکر
 دره و راهها هستیم و آنها سبید و سیر ده نفر پیش نایند و به
 و نزار و قتر دارند و به سرب و باروت و ماهه ملک ما دارند و
 در تصرف ما است و باز نمیتوانیم کار را از پیش ببریم ^{کنند} فکر می
 و متنبه می شوند که اگر این امر از جانب خداوند نبود و در ^{معمول}
 از عاها می که دارند اگر راست بود این سبید نفر نیست که
 بیروزند و بعضی طفل کوهت و بعضی مرد کاسب و بیروز ^{ملا}

و هر يك از اسيان يا هر چند نفر از يك ولايت هستند و آمده اند
 در اینجا عریب این شهر و این ولايت هستند با وجود این نمیتوانم
 کاری پیش ببرم و با اسيان مقابله کنیم و نمیتوانیم چاره انظار آنها
 باری بخیر حیل و نایب کاری راستند بکار برینند و بدین چاره نمی
 شود
 از راه دوستی پیش آمده اند اما انظار حیا که در دستان میکنند
 ما میدانیم پیش از آنکه حیا کنند اما چون باید که اقامت زارها
 خواب شود و از سر نو قرارها و بقیعهای جدید برپا شود باید
 ما در این زمین شهید شویم از اینجهت است که هیچ غیو نمی توانیم
 چه میخواهند نکنند از ظلمها بیگانه اند و میکنند که بعد از این
 نکونید که اول لشکر آنها دست در آورید و ما را می کشند و در میان
 هم ریختند و کشتند و کشته شدند و کسی نفهمید که حق با کس بود
 بعد از این هر چه گویند می شنویم تا مظلومیت ماها معلوم شود
 و مظلومیت شهید شویم تا بعد از اینان کسانیکه می آیند و تقاضا
 خون ما را می کنند اینها بگویند که بد استیم و تقصیر بد استیم
 و دیگر عذری نداشته باشند خلاصه حضرت قدوس تو بیع
 برای شاهزاده نوشتند و ملا یوسف علی اردبیلی را بردند و
 بردار و همراهمانکه قرآن و نامه آورده بود و بنام شاهزاده نوشتند
 باورده جناب ملا یوسف علی نوشتند را بود استیلا وقت نزد شاهزاده
 بعد از آن

بعد از آن شاهزاده ملا یوسف علی را احترام نموده و خلعت داده و ^{باز}
 قرآن مهر نموده باو دارند و فرستادند جناب ملا یوسف علی خدمت
 حضرت قدوسی شریف شدند و عرض نمود که شاهزاده میگوید که ما
 با شما کاری نداریم و اگر خرجی ندارید حاضر را خرج میدهم و گویید
 حال میدهم و اسبابیکه از شما برده اند هر را پس میدهم و هر کسی ^{رو}
 بخواهد بی خود برود و ما قرآن را مهر کردیم و فرستادیم تا شما خوا ^{طری}
 جمع باشید و نمیکند این کسی با شماها بلند حرف زند حضرت ^{آنکه فرمودند}
 که خاطر جمع شدید که دیگر با شما کاری ندارید ملا یوسف علی عرض نمود
 که دیگر هیچ حرف نیست حضرت فرمودند که فردا عصری بیرون
 میرویم و جناب حاجی عبد المجید باز روایت کرده اند که روزی از
 روزها شاهزاده آردی بقعه فرستاد و عرضیه خدمت حضرت
 عرض کرده بود که حضور نیست این بود من میدانم که آن وقت شما ^{تمام}
 شده زیاده بر این بگشتن مردم را صحن نشوید و خود را بس بگشتن
 ندهید بیرون بیایید هر کجا که خواهید بودید کسی با شما را ^{جوب}
 نیست و الا من هم با اردوی خود بجهت صلوات که در روز شما ^{هستم}
 میمانم تا آنکه از کسکه هلاک شودی چون بر حضورت عرضیه قطع ^{شدند}
 بحسب ظاهر خدمت حضرت قدوسی عرض نمودند حضرت نظر
 باصحاب کردند دیدند که اصحاب را صحن هستند که بیرون بروند

هیچ نفر مورند و جناب ملا یوسف علی اردبیلی از قلعه بیرون
 بردند و شاهزاده را ملاقات نمودند و شاهزاده قسم خورده خورد
 که کسی را با شما کاری در جوی نیست و نخواهم گذاشت کسی شماها
 از بی بی بربساند بیرون بیاید و بولا یات خورد بویید و جناب ملا یوسف
 خدمت داری بود و قلعه برگشتند و کیفیت را عرض حضرت کردند
 حضرت فرمودند منافقین در کدام دور بجهت خود وفا کردند که
 آن وفا کند بعضی از اصحاب عرض کردند ماها که از کوسنگی خوانیم
 مرد پس گشته ستیم بهتر است باز هیچ نفر مورند تا اینکه در صورت
 ملا یوسف علی دامپیرزا محمد محلاتی رفتند در پیش شاهزاده و شاه
 جمعی حلوانی جناب ملا میرزا محمد داریه و ایشان از خاطر جمع نموده
 بود و برگشتند بقلعه داخل شدند اصحاب هم مستعد بیرون رفتن
 بودند حضرت چون بخبر رسیدند که آمد شده بیرون لشکر رفت
 آوردند شاهزاده اسبی فرستاده بود خدمت حضرت قدوس
 منافقین آمدند و اسب را آوردند و حضرت را سوار نمودند و
 اصحاب در دور آنها را گویا جمع بودند در آسای راه جناب
 میرزا محمد باقر سپر خالوی جناب قائم خاسانی سوار بودند
 ناگاه از بالای اسب افتادند از ضعف کوسنگی و شهید شدند
 و ظاهر یکی از حروف می خوردند و حضرت را با اصحاب آوردند

نزدیکی اردو چادری سرپا نموده بودند حضرت در آنجا نزل
 اخیال فرمودند و آنروز یازدهم عبد نوروز بود و نزدیک
 مغروب بود چاهی آورده حضرت چاهی میل فرمودند و چون
 شب شد بتیهر و عم شام از جهت حضرت آورده و چهار
 هیوه کمره جلو که از خورده برنج چینه بودند با کوزه ماست از
 جهت اصحاب آورده هر کدام کوزه تا اول فرمودند و حیات
 محمد باقر را شاهزاده طلب نمود ایشان شریف بودند و ^{میرزا} ^{مات} ^{مکا}
 حیدر نموده بودند و بر کشتند چون صبح شد فراسپاشی
 که اسم آن محمد باقر قزوینی بود آمد خدمت حضرت عرض کرد
 که شاهزاده طبعی دارد نمیتواند بدیدن شما بیاید شما ^{بها} شتر
 بیاورید که شاهزاده شمار ملاقات نماید حضرت برخواست ^{سینه}
 و سوار شدند با حیدر نوزاد اصحاب شریفی بودند و اسامی آنها
 این است جناب میرزا محمد حسن الرضوی الخراسانی و جناب آقا
 سید العظیم ترک و جناب ملا محمد صادق خراسانی و جناب میرزا
 محمد تقی حویلی و جناب ملا یوسف اردبیلی و جناب حاجی ملا
 عبد الحمید نسیانوری

الراعی استان محمد حمزه ولد استاد آقا بزرگ اصفهانی گوید که
 که وقتی که در قلمرو بودیم نایت بودیم که توب و قیامه ^{وند}

5 Day after Nawruz =
 April 1, 1829.

این مطلب در این موقع
 مکتوبت خلاصه و در
 باب اول از تاریخ
 1829

بارج بجهنمها تا ظهوری برجا صاف کردند و جمع اوری کردند که
 پیش بیاورند حضرت قدوس هم فرمودند شما هم تفنگها را
 جمع کنید و هر چه بلیتی می آید با تفنگ بزنید رضا خان ^{نفر} پادشاه
 در یکی بنیت تفنگ بود هفت نفر بر سر کردند و چهار نفر تفنگ
 حالی میکردند احوال او نتوانستند بلیتی بیایند بر کشتند ^{بقیة}
 در هزار نفر آنها بدرک واصل شدند و شب سردست در آن
 اصحاب بارج را ساختند و چند روز دیگر باز بوسی بارج
 جزاسیها آوردند و بارج را گرفتند و علم در بالای بارج زدند
 جنرال بارج حضرت قدوس آوردند که بارج را گرفتند و علم در
 بالای بارج زدند حضرت ^{قدوس} ایشان را پادشاه ^{نفر} فرمود
 و شمشیر بر داشتند و در بارج که گرفته بودند رفتند و از عقب آن
 حضرت یک نفر دیگر رفت از آنجا که راه افتادند که بروند تا بارج
 یک میدان راه بود از میان قلعه می رفتند آن هفت نفر از همه
 سنگرها و صحنهها و برجها بترتیب بقدری که هزار رفتند
 از صحنه آن حضرت یا بر زمین میخورد یا بر هوا میرفت تا آن
 انحصار با آنها شمشیر بیک یکی زدند مثل چنار بود و نیم کرد یکی
 بر فوفتی زد تا سینه اش شکافت باری بقدری که ^{آن}
 منافقین را بدرک فرستاد که بارج را بگذارند و بکشند و ^{اصحاب}

هر چه آمدند روی زمین ریختند

رفتند علمها ایشان را آتش زدند باری بقدر هفت ماه متوالی
 بود که آنها در روزها بودند ماهها بجز اسمهای جلالت و صاحبان
 و نماز و طاعت خداوند کاری نمیکردیم و اینها هم بجز هوزکی
 و زمین کنند و حاضر باش و پاسبانی کار دیگر نمیکردند باز
 خلاصه بروایت جناب آقا میرزا محمد همدانی در خدمت حضرت
 شریف بر دیم بحضور شاهزاده ملعون و در چادری که شاهزاده
 بود نشستند و بعد فراشی آمد و جناب میرزا محمد باقر را هم
 برد و فراشی باشی آمد و دیگر جناب میرزا محمد باقر را که میرزا محمد کاظم
 نام داشت برد و نگاه داشتند تا آنکه در حضور شاهزاده ه

صحبتهای چند اتفاق افتاده و ملا محمد تقی ساری که از جمله
 مجتهدین بود حکم تکفیر حضرت نموده بود و چون حضرات را
 دیدند که آمدند حضرت بطول کشید جناب فرشت که اسم ایشان
 محمد مهدی بود پیشی فراشی باشی رفت و ضرب زبانی بان ملعون
 زدند که حضرات را چرا نگاه داشته آن ملعون ترسید و خواست
 ایشانرا ملاعت دارد و بعد یکی یکی از روسای اصحاب را آمدند
 و بودند که دیگر کسیکه کلمت نماید بود شب هوزی بود که آمد
 چون صبح شد آب را بسته بودند اصحاب گفتند چرا آب بسته
 گفتند که سبیلان آمد و هوزی پر شده اگر آب میخواهد طرفه برانند

imagination

بروید از رودخانه سیاورد و بقدر چند نفر کورهها برداشتنند و
 که آب سیاورد زیکو نیامدند پس جنرا آوردند که قشش در پای این رود
 گرفته و هر کس که صورت آب سیاورد شهید میکردند تا ظهوری شده
 گفتند و تیم کردند و نماز گفتار دارند که ناگاه از آسمانی و ملائکه
 آمدند و گفتند که اسلحه هر چه دارید برینید و بیایید بصورت سیا
 بگذرید و بروید بیوت اسلحهها را از بختند و بقدر صد نفر بختند
 در نزدیکی اردو که رسیدند بک میان بود که بسیار وسعت
 سر باز در در آن زمین را گرفته بگمبته بقدر ده هزار تفنگ
 آتش دارند و آن صد نفر را شهید کردند و ده هزار سر باز هم
 پای این رودخانه را گرفته بودند بیکم بتر بختند در توی آن صد
 دیگر و آن مظلومان هر یک که صد نفر از آن مظلومان آوارند
 و هر چه میخواستند از صد شمشیر و صد تیر تفنگ میزدند و هر کس
 میگفت یا صاحب الزمان او را میکشند و اسم دوازده امام و چهار
 معصوم را که میبردند شقاوت آنها زیارتی شد با روی هر چه
 از آن زیارتی بود کردند که آن اول دنیا تا حال کسی همچنان ظلم
 نکرده بود و هر که میگفت آب بقطره بمن رسید در عوض آب شمشیر
 میگردند را وی عهد جمعی میکند که من خودم در میان آنها بودم که
 میخواستند که ای پادشاهان هر کدام از شما هاید و پستان عامه بسند

100 Bahr
down

که شد

بگویند که هر وقت آب سرد بخورید بار لب تشنه ماکند و چنان
 هستی بر پاشده بود که در وعینار در روی هوا پاره و تار شد که
 کسی را امید یابد که از خونستان راهم چینه بفراید در آن فرستارند
 و بعد منافصتی آسوده شدند و جناب اطفای میرزا و جناب حاج
 میرزا نصیر قزوینی را فراش با شی ملعون همراه خود بارد و آورد
 و در خدمت حضرت محبوس نمود چون آن شب گذشت و روز
 شاه زاره حکم کرد تا چند قاطری آوردند و حضرت را با اصحاب
 و هر دو نفر را بقاطری سوار نمودند و دستهای ایشان را هم بستند
 و روانه بار قزوین نمودند چون به یکی شهر رسیدند فرودم
 نموده بودند و آن شهر بیرون آمده بودند و از آن راه و او باش
 حضرت و اصحاب آن بزرگوار در بیهای چند میبودند که
 کاتبی که بنیست و در جلو ایشان سارهای چند میزدند و اندک
 عید کرده بودند و یکدیگر را نصیحت و مبارک باد میدادند تا
 حضرت را با اصحاب بردند و محبوس نمودند و جناب میرزا محمد
 قزوینی که پیشی رفته بود شاه زاره ایشانرا نگاه داشته بود آوردند
 و همراه ایشان محبوس نمودند و حضرت در آنجا فرمودند که
 سر روی بنشین نگاه میدارند و مرا شهید میکنند بعد از سه روز
 ملازم میرزا محمد صدیق انصاری از برای ایشان دستبند بود

this is the
 taken to

قدوس استهزای خنده نموده بود حضرت را با اصحاب حکم با استغفار
 نموده و حضرت عمارت چند از خطبه حضرت امیرالمؤمنین ^ع را خواند
 او خوانده بودند متغیر شده استغفار نموده و طلب نمودن ^ش از
 حضرت کرده حضرت او را عفو فرمودند تا آنکه بعد از سه روز ^{ملاها}
 بار فرودش هجوم نمودند از شیخی و اصولی بنزد شاه زاده آمدند
 و عرض کردند که اصل را نگاه داشته و فرغ آگشته چرا ایشان را
 نمی کشید شاهزاده گفت باید شما که علمای شیخی و اصولی ^{هستید}
 صحبت و محاجره کنید که به رسم حق با کفایت و برهان و دلیل شما
 چه دارید و ایشان چه دارند در بطولان و احقاق یکدیگر پس
 شاهزاده حضرت قدوس با جناب میرزا محمد حسین ^{فی} متولد ^ش
 و جناب میرزا محمد ^{ملا} مجلس رفیع و وسیع که تقریباً سی ^{نفر}
 از علمای اصول و فقه از علمای شیخی که رئیس ایشان حاج ^{ملا}
 حمزه بودند پس از حضور بر آنجا آناری که از حضرت ان آیات ^{قطب}
 در اشیات این امر ^{صایب} شده بود با بقیه حدیث این است که عرض کرد
 ما علی البیان و اهل البیان انی ظهور و حقیقت آن و ابطال
 من سوی ایشان از مذاهب و ممالک اسلامی و غیر آن شده بود
 و در همان ^{بود} ابریشمی خویشی که از سابق در خدمت حضرت
 و با علم داشت که حضرت در اعلی از جهت ایشان فرستاده بودند ^{در}

پیش شاهزاده بود چون شاهزاده خود از احادیث و مذاهب
 به بهره نبود مگر نظر بر آن آثار و نوشته‌ها میکرد پس زوی
 فرغان کرد و گفت چرا سکوت دارید و محافل با ایشان نمیکند پس
 یکم از روی سالی اصولی در بیان حضرت نمود و گفت که شما حاجی
 نورید چگونه شد که سید و مهم نماز سینه شده اید و حضرت قدس
 و صاحب الزمان و قائم و عیاش و سید حسنی شده اید حضرت

در جواب که انساب حضرت عیسی ابن مریم در حیان که خالق عالم
 صیغه‌هاید در رقم مبارک ششم حضرت آدم نسبت داده است که
 هن در شجره عیسی عم الی اخر بمن از طرف ام بوحی و یکی نبوده است
 و انساب حسنین علیهما السلام نبی رسول الله یا نبی رسول الله
 بجز از حبه فاطمه صدیقه علیها السلام بوحی دیگر حمل نبوده
 و از فتاوی علمای مذهب خود سید مرتضی علم الهدی در سیار
 خود بجز از طرف ام بوحی دیگر نبوده و انکه فتاوی ایشان و جمعی دیگر
 از علمای سلف مذهب بر آن است منتسب بام و حده جنس مستواند
 بگیرد و سهم دارد فاشهد که بالله در سیار ما در من حبه میگویند
 کل اصدقی نبوده که در سیار و نجابت و حسب و نسب ما در شما احد
 معاد تا مل نبوده پس حضرت فرمودند فاشهد که بالله ما در من
 معروف در میان شماها هست یا نه یا بعد ما در من در این زمان

Amidus question
 a daimas Al hi

حسنى معروف داريد ^{باشد} كلا مقصد ^{باشد} بوق مژده ملزم شدند شاهزاده گفت
 ديگر صحبت بنمايد احدى تكلم نكوريدند الا ملام احمد حمزه گفت در سيادت
 و محاببت و حسنى بودن و علم و اخلاق الشان تا علمي بنست شاهزاده
 اينجا اصرار نمود احدى تكلم ننمود پس مجلس منقطع شد و اشاره
 بتفرقه نمودند حضرت برهنواستند و الشانرا با حجاب ملاصرتا
 عهد محلات تا نيا مجلس بوريدن پس از آن مجلس و مجلس ديگر
 اشباع و اشباع سعيد العلماء كرن در ريش داراست با حق را و
 متفق شدند و گفتند بشاهزاده كه با اين صاحب الزمان ^{بقتل}
 برسان يا از حكومت ما زدن ان بكند ريشان اينجا او تار و در
 ديگر تا عمل نموده در صبح روز سيم حكومت را اختيار نمودند ^{حضرت}
 عليه السلام را فخر ستايند در سعيد العلماء زن ريش دار كه اينچه
 ميخواهي بكن ان فلحون خودش بدست خود گفتي بر دري مبارك
 ان حضرت زرد و حكم بقتل ان حضرت نمود حضرت را آوردند
 سبز صيدان بار فروش شهيد نمودند و اما بگشتن راضي نشدند
 نفس مطهر مبارك انحضرت را با شش سوز ايندند و ان روز چهاردهم
 عبد نور روز بود بعد ان بقتية السبي كز باقي مانده بودند حجاب
 حاج ميرزا محمد حسن الرضوي الخراساني و حجاب ملا ميرزا محمد علقاقي را
 بچسودند و حجاب عبد الحميد بن شاهزاده و حجاب حاج ميرزا نصير ^{حاج}
 محمد باقر

Janab-i-Qum
 to death by the
 'Ulamah.

As
 Babys who was

محمد باقر قزوینی فرزند شایسته خورشید و او ایستاد بظهور آنکه
 و بعد از یاری از ایشان گوشت و مرغ خاص نمود و جناب میرزا محمد
 بیباک خان کادریان بخشیده او را نیز کوار را برده به آمل
 و شهید نمود و در حین شهادت آنجناب چهار نفر از منافقین
 بدرگ فرستادند و بعد شهید شدند و آن روز روز نوزدهم
 بود و ملا محمد صادق خراسانی را با لطف علی میرزای شیرازی هزار
 زهر ناپای بخشیدند خداوند وسیله ساخت که انعام ^{مستخلص}
 شدند و جناب میرزا محمد حسین قزوینی را نیز روانه نمودند و جناب
 اقا سید عبد العظیم ترک را بمقیمها بخشیدند همانا ایشان را
 نمودند و حیدر نواز زمان بغدادی هم بودند و مرخص نمودند

۱۷۸۳ =

و نیز از استاد محمد خفیه بنام مروست که بعد از آن که جناب ملا ^{یوسفعلی}
 نیز شاهزاده از قلعه رفت و مراجعت نمود خدمت حضرت
 قدوسی رسیدند حضرت فرمودند که خاطر جمع شدید که دیگر با
 کاری ندارند ملا یوسفعلی عرض کرد که چنین دیگر حرفی نیست ^{حضرت}
 فرمودند که روزی عصری بیرون برویم چون فریاد عصر شد حیدر
 اسب آوریدند و حضرت قدوسی و جناب میرزا محمد باقر شیرازی ^{نویس}
 حضرت قائم خراسانی سوار شدند و از قلعه بیرون گشتند
 اصحاب در خدمت آن نیز کوار با شمشیرهای برهنه روانه شدند

و چونکه حضرت با اصحاب خود از قلعه بیرون آمدند لشکر شقا
 داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند با خود کردند و اصحاب با حضرت
 میرفتند تا در پشت اردوی شاهزاده رسیدند چند خیمه بر سر
 نموده بودند حضرت در اینجا نزول اجلال فرمودند و جناب میرزا محمد
 لیسر خالوی حضرت باب یعنی قائم خراسانی سوار بودند در پی راه از
 ضعف کوسنگی از بالای اسب بر زمین افتادند و جان بجای آفرین
 تسلیم نمود و روح شریف آنجناب نسبتا حنا علیین طهران نمود
 خلاصه شرحی آوردند و حضرت قدوس با کسانیکه در آنجا
 بودند چاهی دارند و چون شب شد خیمه مجموعی شام آوردند و صوف
 نمودند استار محمد جعفر را وی میگوید در آنجا نیکه منزل نمودند
 آنی بود از آن آب صرف می کردیم آن شب با سیر بودیم چون صبح
 برخو استیم دیدیم که لفظ آب را انداخته اند برود خانه و هیچ آب نمی آید
 گفتیم که آب را چرا بردوی ما بستید گفتند سید آمده لفظ را بر کرده
 دیگر آب نمی آید اگر آب صحیحی ظرفی بر دارید بروید بت میدان یا
 در خانه میت از آنجا آب بر دارید و بیایید بسوزند و نفوس ظرف برد
 و رفتند که آب میاورند تا زمان آنها پیدا کنند سر نفوس دیگر رفتند
 آن سر نفوس نیز ماندند بعد که معلوم شد سر نفوس از نفوس برات
 آید گرفته و بر آب مستحفظ شده بودند و هر که میوفت آب

آب بیاورید و استهید می نمودند چون دیدند که کچند نفر رفتند
 و باز نیامدند دیگر کسی بوقت و همه بهم کردند و نماز صبح را اقامت
 و چون بقدر دو ساعت از روز برآمد شاه هزاره حضرت را طلبید
 پس حضرت شریف بریند و جناب میرزا محمد باقر و جناب میرزا ^{حسین}
 و جناب حاج عبدالمجید بنیابوری و جناب ملا محمد صارون و ملا ^{محمد}
 کاظمی و میرزا محمد تقی جوینی و میرزا محمد حسین قلی متولی باشی
 در خدمت آنحضرت رفتند بار دو و در منزل شاه زاده چون رفتند
 و نشستند شاه زاده گفت مراد در سر عارض شده شما بروید در ^{منزل}
 سردار آقایی سر باری دور ایشان را حیا کرده اند و ایشان را احسب نموده
 و در فکر مابقی برداختند پس آقا آمدند و هر چه صاحب اسم ^{بود}
 بودند که شاهزاده شما را میخواند و کم کم همه روی سوار کردند و همیکه
 ایشان را داخل اردو نمودند بعضی را میگویند و بعضی را استهید ^{نمودند}
 باقی ماندند و نسبت نفر دیگر که دیدیم من استیاشی با ملا یوسف علی
 آمدند و گفتند با اصحاب هر چه اسلحه دارند بر زمین و بیایند ^{بصورت}
 شاهزاده بکن رید تا شمار او خصی کند برود بکلیت خود در آن افتاد
 کم عیان نشنک بر آنجا غالب شده بود که کون سنگی را فراموش نمودند
 و هر چه میخواستند که دم آب میآید میداد کسی بیارشان ^{چون}
 ظاهر شد نماز ظهر و عصر را اقامت کردند و بعد هر چه اسلحه داشتند ^{بختند}

آنحضرت با اصحابی که در خدمت ایشان بودند بود و چون استهید رفتند در منزل شاهزاده

و صد نفر ایشان روانه اردوی شاهزاده شدند چون نزدیک اردو رسیدند
 خبر از حیل و مکر آن شیاطین صاف نداشتند که بلیت هوش بر بدار
 دوهزار تفنگ آتش دارند در میان آن مومنین و موحدين و ایشانرا
 بتیر باران نمودند و هونایت را صد تیر زدند و بعد هر استیسی کردند
 آن صد نفر دیگر که مانده بودند گفتند که دیدید که برادران ما را ^{عکس}
 و حیل کردند و بدرجه شهادت رسانیدند و با ما حیل و مکر نمودند
 و اینها خبر از حای نداشتند که آن نایبهای سفال و بان از خدا
 پیبرگویا از زمین میجوئیدند و بالا می آمدند و آن بزرگواران ^{هونایت}
 بدست دولت نفران آن گویا افتادند و صدای العطش العطش
 در آن بیابان پیچیده بود و هونایت می گفتند ای خلق آخرا ما کافر ^{نلیستیم}
 استهدان لا اله الا الله و استهدان محمد رسول الله و استهدان علیا
 ولی الله اخرا خدا را بیگانهی شهادت میدادیم و رسول او را بر حق
 میدانیم چه گناه داریم مگر آنکه اخرا را خدا و حجت خدا که مظهر او باشد
 مؤذنایم ای ظالمان اخرا قوت برخواستند ما ایم از ضعف ^{کوسنگ}
 و تشنگی اخرا این چه مسلمانان است آخرا یک قطره آب عابد صید
 در ما استهدید نمایند اگر بزعم شماها ما کافریم اما شما که ادعای اسلام
 میکنید اخرا چرا ما را با این ظلم و ستم ^{بالت} بگشته شهید میکنند و
 داعسناه و واحسیناه و واعلیاه و امجراه در آن بیابان ^{بند} بود

و هرگاه کسی اسب صاحب الزمان را ببرد ریزه اش درین اشق می خوردند
 و بروز و انفسی بود و هوایان نیزه و تار شده که یکدیگر را نمی بینند و همه
 آن روستایان خدای گفتند که ای طالبان بی دینی و فاجر شما قرآن مهر ^{کردید}
 و قسم یاد نمودید و با ما عهد و پیمان کردید ای قوم بی عروت اگر مولا ^{حاضر بود و همان آن صیاد}
 مولای ما در اینجا بود با این بی قوت و تشکی و باران روزگار شما
 بر می آوردیم صیترسیم مبارک زمان شود و خلاف رضای حق شود ^{و آنچه}
 مولای ما فرموده بودند که شماها با ما نخواهید کرد و بر ما نخواهید ^{وارد}
 همان شد و آنچه فرموده بودند آن بزرگوار بر ما که اصحاب او هستیم
 وارد آوردید و در هر نفسی خدا را سجده میکنیم و حمد میکنیم که ما را
 از اصحاب و انصار آن بزرگوار قرار فرمود و در رکاب ^{صاحب}
 الزمان حاضر شدیم اگر شهدای کربلا و اسیران آب روی آنها ^{تسبیحند}
 شما طایفه بدتر از این بود بیخاه روین آب و نان و اب روی ما نیستید
 ای اهل بیان و ای اصحاب صاحب الزمان هر که من بعد از این آب
 سر بخورد کوار بنوشید لعنت کنید کسانی را که بر ما این ظلمها
 نمودند من اولهم الی آخرهم باری هر چه آب می گفتند در عوض آب نخم
 شمشیر و نیزه و بایر تفنگ و چوب و سنگ بودند آن روستایان
 خدا میزدند و آن مؤمنین شهید در راه حق می گفتند که ^{عجب}
 و عجب مردمی و عجب فرزندی میباشند که باستان را زدند و ما را ^{کشتند}

در این روز و این وقت
 در این روز و این وقت
 در این روز و این وقت

آرام نذاریم خداوند چنین لطف و مرحمتی نمود بر ما و چنین مقام ^{منزلی}
 بیا که امت فرمود از این دنیا فانی عالم باقی جاوردان خواهد رسید
 و شراب ظهور از دست ساقی کوی خواهد نوشید و هوی از آن شهید
 کرد بر حجر شهادت میرسد ندی و خوف آفرستان این بود که ای ^{ستان}
 وای بر ارباب هر کدام که باقی مانده بد و شهید نشدید اگر بد و ستان
 ما برسید و التیازا ملاقات نمودید بگویند خیر بر ما که است و ^{بچه}
 بالبت نشنید و شکم کوسند ما را شهید نمودند هر گاه آب سرد بنوشید
 از لهای نشنید ما یار نمائید خدا صد ان جماعت بیدین نرضت ^{عنیت}
 سترند ان سخنان را نمی فهمیدند ان مو صیر را بظلم و ستم شهید ^{کردند}
 و بعد از لهای ان بندگواران را برهنه کردند و نعشهای ان شهدا را ^{شش}
 نمودند و درین روز میگردند الغرض کورند آنچه کردند که باز ایاری ^{کفن}
 نیست مؤلف گوید ای دوستان من وای مو صیر بنقطه بیان ^{جل}
 انصاف دهید اگر شهدای کور را بعد ان سرور و جسد های انشا
 جمع نموده دفن کردند اما این شهدای از من هم را نکند استند که
 جسد های انشان کسی کفن و دفن نماید ان زن در پیش در ^{سعد}
 العلماء عن مؤید مستحفظ قران و ان که کسی نعشهای ان شهدا را
 دفن نماید لعنة الله علیه و انصاف که هر راه رسول ^ی صبر ان ^{قلم}
 بیرون رفته بودند اما رسول را بار دو نرسیده شهید کرده بودند
 و عابور

و سابقی را نگاه داشته بودند تا آن روز بیکدیگر و بیکران را بپهرجه شهادت
 رسانیدند یکروز مجله گرفته بسیاری بوده اظهار اهم آوریدند در میان ^{شهادت}
 و حضرت قدوس را در بار فرزند شهید موره بردند اما بکشتن ^{واضع}
 نشدند جسد مطهر مور را در میان حضرت را با کسی سوزانیدند
 و حساب میرزا محمد باقر را بسا سقل خان کارد بجای آوردند ایشان را
 بیکلا ریحان برده شهید کردند ملاحظه کا خکی با میرزا حیدر علی ^{در}
 بودند که بترکان بفروشد ^{فروخت} گوید چون بعد از کیفیت ^{از}
 خود میرزا حیدر علی را ملاقات نمودم و بگویش خود شنیدم که صحبت
 میداشت که منم از جمله گشته بودم و در میان قتلگاه افتاده بودم
 باز هم بسیار خداوند حیات تازه عطا فرمود و چون شب شد ^{چون}
 بسینه حیدر در میان جنک رسانیدم و چند روز در میان جنکها
 بودم و بعلف ببر میبردیم تا بعد از دست درختان خلاص شدم
 و بار درستان آمدم خلاصه راوی میگوید که بعضی دیگر میخواستند
 بترکان بفروشد حضرت رت اعلاجل و عمر بول دارند و بفروده
 الشیطان افکار خریدند الا لعنة الله على القوم الظالمین و سجد الله
 ظلوا ای ضللت سعلبون قدم و قابع المیهیة بیانها ضللت ^{الله}
 و اعرف عباد الله اقل السادات محمد بن محمد هادی الطباطبائی الزاری
 فی عصر یوم الکمال من شهر العلام من سنة الحسین من ظهور ^{السیا}

اللهم صل على نقطة البيان وانكأ امره بالعزة والجدال وعذب

۱۲۷۸

من لومته من يد المعطوة والعدان في سنة

مؤلف كوكب احميد واران اهل تحرير واستنكاف حيا في زمان

ردخان كهركاه سهوي يا حضان على يد مؤلف با كلمات غنم مروج

در اين كتاب ملاحظه نمايند بقلم عضو و مرخمت در صدد اطلاع

بر آينه و طلب صغرت بجهت

ابن عبد ذليل نمايند